



شماره آخری و شماره بیست و دوم

۲۲

۱۰

شماره
۷۴۱
مهرت

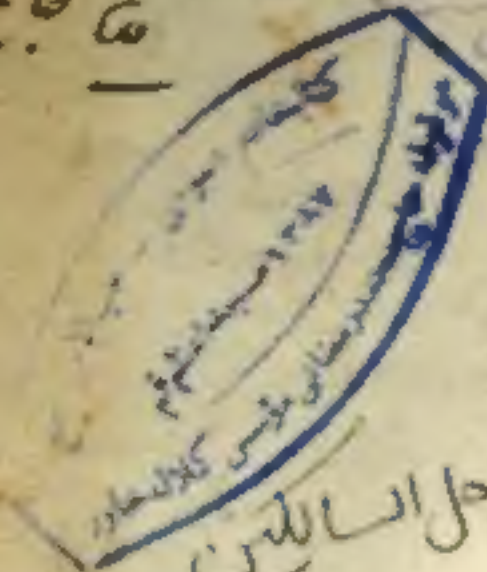
در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس

در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس

در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس

در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس

در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس



۱۸۰۶

مرآة الحق و راحل السالکین

چون کسی که بدو خوش باشی و سر به فروخته رشتی اعتقاد بکشد که نه در این تعبیرند و هر چه در دستش
 خیزد نیز دنیا پرست باشد و دشمن خدا را پرستیده باشد صبح از هم سازد و از آموختن علم میاسی اندک تر شمع آینه و نبات
 در عبادت جوهری از شهادت کس به وقت مرگ آید که گشتن اندک سیدن حق دان یعنی را مردوده که بسیار غلبه اگر
 خواهر راحت را برین کشد و اگر برین خورده باشد پیش نماند آن را نه از آن که در پیش است اعتقاد بدین خلیفه نشانی است
 بزرگ دان در هر که برین راز حق بکشد بطاعت و عین نبی و کیم به آن کن خود را حصص حصین دان از دشمنان است
 خدای کن موفقت از هر که در آن نماند و دیده مکر مردم را بفرستد از آنچه گوی شورش می دارد رشتگی و مذهب
 در جواب بخیل کنی دل از دست بریزد تا پند مکر تا نماند مرد موفقت آنچه خورده در گذر نماند که نماند از خود لا و من
 طاعتی بخواهد آن آنچه نماند به از نماند را کرده و دل از آنچه بپوشد در زمان بهتر از آن که باشد هر چه خود را
 نداری به یکران روادار بنده و عین میباشی خفته غفلت میباشی به مال را اقبال دان و نه نماند را ادب در آن نماند کس
 خود را آگاهان خود را بپوشد و رخسار از در پیش ترس از داده ضایع خود را بر کم کنی و نه طاعت را در آن سر به بسو
 بسیار به سحر که در آفت زین دارد که او کرد یعنی رانده کس خود را بپوشد ساز از زمان برادر یعنی خدای کن
 عاقبت با یمنان یعنی از دست ده از دشمن اگر چه حیرت به این میباشی از دشمن خود را بیشتر ترس از تو گوی و ام طلب کن
 به شرافت به سوزنده اندک خود را به از بسیار دیگران دان تا و نه نیاز خود را بفرق و نه کنی عین هر دان تا بکشد
 خود را در هر چه اما شکر خدا را شکر خدا را سپرده کویا سر هر آفتا دان منت جاد و منت بزم
 تا اهل را بپوشد و خلیفه را بنده هر مردم ساز حاجت روا را بزرگ کارشتر عقوبت باندازه گناه کنی بهر چه که بپوشد
 خدا را حاضرین گشتن مودت عورت تا تو بر مردم رسد چگونه هنوز دارد از جهالت خود باطلان بریز کنی عهد را بونا دان
 وقت را قیامت دان مسمی و نماز هر چه در آن هر چه در آن که آن را در آن خود را از خدا خفا می سازد تا به خود نزد آن
 به یک آن شوق کنی که اگر نخواهد نشود سعادتی بیا و آفت در محبت و آشناسی از نادان و ام در کس تو را موفقت که
 از در پیش این طاعت و خورنده در آن از دست بکشد با نکرود با مرد در وقت خشم و غضب باز مار مصاحبت
 در نیستی بجز بکشد با دشمن در هر کار مویا کنی در رعایت و لایا مویا کنی و نه را مردم بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 خود به نیا موفقت

و احادیث ائمه اطهار علیهم الصلوٰه و السلام با ونا طعنند از حور و غلمان و مقصور و رضوان
 و ملائک و سرور بات و غیر ذلک از انواع مستذات و مولات ملکوتی و ثابت میباشند
 کرده و در جهنم و کردهای درشت خواهند بود و هر کس که در حبس و محزون و محبی دیگر در کمال است
 خوشی و آسایش و آسودگی را با یکدیگر از این جهل و ولایت از طهارت و صوم و زکوة و غیر
 و حج و جهاد امر معروف و نهی از منکر و تحقیق شریایط اینها حق و ثابت است و حلال و حرام
 حلال الایوم القیوم و حرام الایوم القیوم و بسیار چیزها در احادیث وارد است که غفل
 صغیره مثل ما حکمت و مصلحت بود و ادراک نمیکشیم پس رزق و طعم بنا به کسبیم تا داخل شویم در رزق
 جانی که حق سبحانه فرموده است در ذمت ایشان بل که با ما هم یکطایفه و در دنیا هم با ما
 بسیار از رسول خدا و ائمه الهی صلوٰه الله علیه و السلام وارد شده است که حق سبحانه و نهاد و حق عظیم
 بر بندگان خود دارد یکی آنکه تا چیزی را ندانند گویند هر چه آنکه هرگاه عقل ایشان با ورسد طریقه او
 گفته و بهما از آن بین آید را خوانند که الم یوحذ علیهم صفاق الکتاب الا یقولوا علی الله الا
 الحق و آیه سابقه را و او را درام که گفتار و منافقین در جهنم نه اب الیم که خواهد بود و اما غیر
 شیخ اما به از ایشان در بیدار و نظریه و اقیس و کسب آیه و تا و سیه و سایر فرق مخالفین اگر
 الخاریکی از ضروریات دین اسلام کنند آنها نیز که فرزند ما نه خوارج که بر امام زمان خروج
 را ندانند و سزا نیست با ائمه علیهم السلام میگویند ما نه خارجیان عیان یا غیبت که ائمه علیهم السلام
 خدا میداند یا بهتر از پیغمبر دانسته یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشان را خدای
 عالم دانند و نواصب که علوت با ائمه یا بعضی از ایشان دانسته باشند زیرا که وحدت

حجت

حجت ایشان ضروری دین اسلام است و غیر آنکه از فرق فی الفان و قسم اند اهل تنقیح
 چندند که بجهت ایشان تمام شده است علم بطلان نه میگوید دارند و از راه عقوبت
 و اغراض دنیویة الخاریکی نمایند یا به قیامت است آباء و اجداد بدین باطل قابل
 شده اند و قوه تمیز میان حق و باطل دارند و نفی دین نمیکند و خود را از اغراض
 باطله خالص نمایند که حق با ایشان ظاهر گردد و با آنکه قدرت بان دارند و در ویم
 جماعت چندند که ضعیف العقیده و به اعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل نمی توانند
 یا در بدو حق را نفی اند و وقت رت بر جبر و نفی دین حق ندانند یا در زمان قدرت
 و جاہلیت میباشند و اهل باطل غالب و اهل حق از خوف پنهان اند و حق بر ایشان
 ظاهر نشده است و امثال ایشان اینجاست شهر میان ملک است که ایشان داخل
 مرحوم امامانی باشند حکم بگوید ایا ان ایشان نمی توان نمود در محکومیت عالی
 ایشان معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت و حجت
 ایشان را دارد و پیرانی از دشمنان ایشان نمیکند و در بعضی روایات وارد شده است
 که هر که اختلاف مذموم است و فساد مستضعف نیست و در بعضی اخبار وارد شده است
 که مراد از مرحومان امامان است که چون چندند که از شرک و بت پرستی پرورند آمده اند و در دنیا
 بدل شناخته اند که داخل بهشت شوند و الخاریکی که در داخل جهنم شوند و اما حجت
 اولی که مستضعفان فی لغات در باب ایشان خلافت بعضی گفته اند که ایشان در دنیا
 و آخرت هر دو حکم را دارند و در آخرت محکوم در جهنم میباشند سیه و تفرقه و بعضی بین

قایم و اگر عیال آتی را اعتقاد است که در دنیا حکم اسلام بایشان جاریست و در آخرت
 عقده در جهنم می بینند و بعضی گفته اند که بعد از دخول جهنم اندو پرده ای آید اما داخل جهنم
 نمی شوند و در اعراف خواهند بود و در آنجا تامل شده اند که بعد از غذا بطلیل داخل جهنم می شود
 و این قول را در وضعیات و روایاتی که دلالت بر کفر و لعین میکند و گفته اند اینها عقده
 دارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه بسیار است بلکه گفته اند که منوات
 و حق مطلب چنانچه تحت عنوان مجلسی صاحب بحار را نقل فرموده است فرموده است آن است
 که آنچه از جمیع اخبار در این باب ظاهر می شود که غیر مستوفی از اخبار اهل حق در احکام کفر
 حکم کفار دارند و از جهنم هرگز پرده ای نمی روند اما در دنیا چون حق قائم نیست که دولت
 باطل بر اوست حق پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام غالب نخواهد گردید و شیعیان را شایسته
 و موافقت و مساعد با حق لقمان ضرور خواهد شد و این در نهایی باطل اکثر احکام اسلام
 بر ایشان جاری گردیده که جان و مال ایشان محفوظ بماند و حکم بطل است ایشان
 بکنند و ذیابج ایشان را حلال اند و دختر ایشان بگریزند و میراث ایشان برهنه و از ایشان
 بگریزند و سایر احکام اسلام را بر ایشان جاری کنند تا برایشان کار نماند و در صورت
 ایشان چون حضرت صاحب الامر ظاهر شود حکم بر ایشان را برایشان جاری کند
 و در همه احکام مثل سایر کفار بماند چنانکه از شیخ مفید و شیخ زین الدین تصریح بیان منقول
 و باین وجه می باشد همه احادیث می شود و ایضا محکم است بگویم که چون در این زمان
 شبهه بر ایشان است فی الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری می شود و در زمان حضرت

قائم چون حق ظاهر شود بجزایر با هر دانه اخباری کند حکم سایر کفار را دارند
 و اتفاق شیعیانی عشری احادیث درباره آنها مختلف است از احادیث بسیاری
 ظاهر می شود که شیعه بچند اهل علم نمی شوند و عقوبت کنند کاران این طایفه یعنی
 در دنیا بایشان عاید مشورتی برایشان و دولت و امراض بریده و امثال آن بعضی
 در حال زندان و بعضی را در عالم برقع و بعضی را در محضر و جمعی را بقتل جنایت
 پیغمبر و آنکه جمعی صوات الله علیهم و نیکیان شیعه خلاص خواهند شد و احادیث
 در این خصوص قریب بر تواتر است و در مطایب مشرقه مذکور است و لیکن بعضی از
 دلالت بر دخول قتل شیعه ندارد و چنانچه این باب و شیخ طوسی علیه السلام
 از جابر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر آیا گفتی
 می کنی که دعوی تشیع بکنید بهیچ دلیل و تامل بماند بخت اهریت و آنکه که نیست
 شیعه مگر کسیکه بر پروردگار و از صاحبی خدا و اطاعت او بکند ای جابر نمی شناسی خدا
 شیعه مگر آنکه بر تخاص و فرودنی و مشوع و بسیاری از خدا و کثرت روزه و نماز
 و نیکی با پدر و مادر و نهد نمودن احوال مسکین و فقیر و مسکین و قرض دادن به
 یتیمان و درست گوی حدیث و تقویت قرآن و زبان نهان دشمن از شیخ مردم
 مگر به نیکی و ایمان خویش و قبله خود بماند در همه چیز پس جابر گفت ای جابر
 من احدی از شیعه شمارا باین صفات نمی بینم حضرت فرمود که ای جابر بر اینها
 باطل مرد پس است مرد را که بگویند مستمید ارم علی را و او را امام می دانم

اگر بگوید که من دوست می‌دارم حضرت رسول را و حال آنکه رسول بهتر است از من و عذر می‌گوید
 بجا نیاید و متابعت است او کند محبت با و نماید و نخواهد بخشید پس از خدا بزرگوار
 و عذر کشیده برای تحصیل ثوابها که نزد خداست میان خدا و خلق او خویشی نیست محبوب
 ترین بندگانش بوی خدا در اعیان ترین ایشان بوی خدا کسی است که پر مهر کار زنده
 از برای خدا و عذر گرفته تر باشد بطاعت خدا بجا آورد که تو بخی تو امان محبت بوی خدا
 در لطافت با برات پیرانی از آتش جهنم نیست و ما را حق بر خدا نیست هر که مطیع
 خداست او ولی است و هر که عاصی خداست او دشمن است و بولایت مانی نماید و بگوید
 که پر مهر کار می‌دور و در خصل از حضرت صادق ۴ روایت کرده است که نیست شیعه
 جعفر مگر کسی که عقیق باشد شکم او در جوارم و شده باشد به اجتهاد و بی او در عت
 و عذر را خالص کرده اند از برای خالق خود و امید ثواب و خوف از عقاب او داشته
 باشد اگر چنین جماعتی را به پی اینها باشد جعفر و محقق شستری صاحب علم الایمنین
 گفته است که حکم است در مقام جمع بین الاخبار بگویم که احادیثی داشته اند تقوی و در
 و مانند آن در آن مذکور است محمول باشد بر تشیع لایح و احادیث دیگر را بر تشیع بر کار
 و نظیر این است که در تائیل قول خدا اینها انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت سطورهم
 و اذا نزلت علیهم آیات من رزاقهم ابانوا علی ربهم یخونون گفته اند که مراد ایمان کامل است
 زیرا که خوف از ذاتی ایمان و توفیق که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط
 نیست نه بر ذهاب بساطت و نه بر ذهاب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر
 ترکیب

۹
 ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن مرتبه بزرگوار
 که در آیه مذکور شده و الله اعلم الحق ضعیف بگوید که حدیث المسلم من سلم المسلمین
 من لسانه و یدله هم قول بر اسلام کامل است نه بر اسلام و الا مسلمی نمی باشد که نماند به آن
 ای عزیز که احادیث در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است و حدیث مهم
 بن شیخ بن یزید بن مرقه که از شیعیان جناب حضرت امیر المؤمنین ۳ بود و از آن حضرت
 است عاقل که صفت مؤمن را برای ما بفرماید تا بر مرتبه که ظاهر شود از آن توصیف که گوید
 او را می بینم حضرت ۳ توصیف طوایف نمودند و در آخر آن کلام مهم رفته اند صحیح بودند
 و پیش از دیدن تبارک و تعالی آنکه فرمودند پس حضرت فرمودند انما الله لعلک اخافا
 علیه و قال حکمنا فی حق المؤمنة بالغة باهلها فقال له قال فما بالك يا امير المؤمنين
 فقال ان لكل اجلان بعدد و مسیلا لا یجاوز و فخلا لا تعد فانما است علی لسانک
 شیطان و این خطبه در بیخ البلاغه هم مذکور است با اختلاف بسیار و الفاظ و در آخر
 او تصدیق تمام صفت کلمات غنیه فیها یعنی برکت آنکه فرمودند از ده پان قول سائل
 فما بالک یمنی جرات و پیشوای مرحوم غنی ثوی یا چو از که فرمودی با وجود اینکه خوف از
 دشتی جواب فرمود و در اینجا جواب اقلی از برای سماع با اینکه جواب او حق و صدق
 است با اشاره بسبب عیبه و او اجل است که محکوم به قضای الهیست در وقت معین
 که پیش و پس میشود از آن وقت از جهه آنکه وقت هنوز وقت او نرسیده بوده است و اما
 سبب قریب از جهه تحقق فرق است میان حضرت علی یدهم و امام رفته اند از او فوت

نقل قدس حضرت است بر قول اراکات الهیه و اعیان او بآن بر تله کلمه حسین آنحضرت
 در کینه و طین و صفت نفس تمام از آنچه وارد شود با و از خوف رجا الهی و هیبت آن
 شریف باین صفات دو مانده بچسب از آنها بود تا آنکه آنده و مانده شود بصفه آنها
 و گفته اند بعضی از متقیان که حضرت این جوار را فرمود ازین جهت بود که دلالت بر تقصیر
 نقل قدس خود داشت بر غیر باینکه تصور در فهم سائل بود نهی خوردن آن حضرت از کل
 این سوال و مستثنای حضرت اند که فرمود از دیدنهای شیطان است نظم تو از جمله
 آنکه سوال در غیر موضع بود اگر سائلی سوال کند جواب بیاورد بر آنحضرت بگو ای
 امام با غلبه ظن او بر ملک الله و آنحضرت منطبع است که باید به هر چه خداوند
 که طبع برین محترم تواند بود جواب چنانکه محقق برین معنی در شرح گفته است آن است
 که بود غلبه ظن حضرت که آنکه از وجدند به او ظهور می نمود اما اینکه این صفت باعث
 موت آدمی شود مطلق آنحضرت نبوده است و ضعیف اینو بر این پسندیده و کمال مرید
 احادیث بسیار در مقامات و صفات ثامن وارد شده است در تفسیر از توفیق آنها
 موجود باشند همچنین در باب محاسنی که بنده کمال را از اسلام پروردگار بر او اجابت
 و در این احوال و اختلافت چنانکه علامه محمدتقی مجتهدی در کفایت مصالح البیاد و جواب
 هشتم است و از آنچه است که مثال کما سوره عزیم بایات و احادیث رجایه
 مراد بیان خلق در جائزیم که اعظم صفات اهل ایمانست در جای غلبه تقی
 شو با فرار و این که در میل از عذاب الهی و این که عذاب الهی کبره است و خوف

قابله

غالب نیز خوب است و مشی میشود باید میدان از رحمت خداوندیم و این نیز ازین
 کبریات پس میشود این دین که طیب نفس و خوب هیچ خفته در این هر دو است و مانده
 اگر بر نفس اختصار بکنیم باید دو کنیم و عرض خود بایات خوف و تقوییم در آیت ضعیف
 که متقین تهدید و وعید و خوفند می شود به است و اگر افاضه در شرف است بر این و از جمله
 صراحت از دعا و عید و طبعی که شخصی بود جز ازین میدان آن نفس شفاست و چنانکه
 شفاست نوع ارتباط معنوی است و معروف به آن الهیت با ما و از جمله
 و در سبب که معلوم شده است که ایان نفس بواسطه شیطان بر طرف نبیند و طاعت بعد
 آنکه حصن حصین است برای حفظ ایان از وسوسه شیطان و جو امر غیبه ایان در صندوق
 و خداوند مانده که گفته اند در فایض و ترک کبر فضیلت آن صندوق و محتوای داخل
 و کسب اخلاق حسنه و ترک بد اخلاق و از آنکه اخلاق فاسده بسیار آن صندوق در میان
 که شیطان است و کین نمائند است اگر خسته یا خسته یا به رن سینه رسد و آنچه تواند از حوائج
 حقایق ایان بر باید بپاش نشد و هر چه بود بر باطل از نه ما اما از یک از بسیار
 به ریم کنیم در اینها ضرورت و فعل و در بند ما امینیم که شفاعت شفیعال ما را کفایت
 و بخواب غفل میرود و مست شمول و لذات خایه گریه و دوسر خشن و سینه
 جامیدیم و حاکم رحمت را که حشران دینند از خود را مانده و شب و روز آن در ایان
 و بعضی مشغول بر برون ایان و از خلق محسوس و فانی که شبنمات می باشد و وقت
 احتضار شب طین حدیده نیز به و ران ایان میگرداند خود به وقتی خبر میگویم و از خواب

غفقت مستی و جهالت و ضلالت پدیدار و شبیه میزدیم که تمام مایه احوال صراط را با خیر بشیم
 و راه نور پسند داشته باشد و ملاک حفظ داشته باشد و این است که در هر چه از صحت عقلی اهل
 صراط توهم و نایب کند و شغلی مایه خصا بر داشته و آرزوهای باطل را به طرفت داشته و غرض
 باطل بغیر از خیر را به سر گرفته داشته باشد و خود را به من ذاکت و خیر ان المین پس از کمال معلوم
 شد است که این بیان ناقص به لایزال است و صحتی از برای انست باقی خواهد ماند و خیریت
 صادق و پندرام فرموده است که حق تعالی از مجموع صالحین و اکار درین شل کرده است که ایشان
 استغناء میکرده اند و در درگاه حق تعالی که رتبه بالاتر از حق تعالی باشد از دنیا میسر میسر بود و کار به میل
 و لاهر را بسوی باطل میباید از آنکه راه است کرده حضرت فرمود آن را از برای این
 می گفت که میباشند که بفرموده بعد از به است میل باطل میکنند و ایضا آیات و اخبار در
 ولایت میکنند بر آنکه نومن یا شیو بچشم میزنند چگونه باینها منور می شود و حال آنکه شیو و نومن
 و حق معانی بسیار دارد چه میباشند که در احادیث بچشمی وارد شده است و این معانی
 در ماست نیست و ایضا که حضرت و زبان کار از حضرت میفرستد در عقوبت و عذاب
 حومان از الطاف خاتمه الهیه و در جاست علیه عزت همه و مجبور از قرب و رفای
 سبحانی بکثرت از برای حضرت ابوی که ام فطن است که خود را را خفی نماید و نگذرد
 او مانند حیوانات در مراتب بهشت چریدن نماید و از آن الطاف محروم و پانصیب
 و از خوف بر ما غالب شود و غنیمت که باعث بر هر دو امر از منای کرده آن بهترین است
 زهر سحر و از غنیمت که موجب سواظن بچشمی تهور کم او کرده و آهی را در طاعت و عبادت

است

است کرده اند از جوکن مان کبر است و اگر چنین حالت مساوی را در عرض کرده
 و در آیت رست و احادیث رجایه نظر تا نیم و روفت اختصار و نزدیک آن
 غیر از خوف بهرات آنچه نوشته شد است نیست بر نفس من و توقع و اناس هر چه
 که بر کس برسد این شهادت خواهد شد و من به من و در هر وقت در هر مکان که فرو شود و لای
 شهادتی را داشته است نماید و گفتگو و تفحص نماید بر کیم علی الاطلاق که منفع بزد
 ما را این بیان و ثابت به اندام ما نزد افتقال به در حیوان و منزل و هر را در اوقات
 و رضوان و حایل شو میانه ما و میانه داری که سر اصل است نظائر و بگرداند ما را از دنیا
 که کتاب او باشد و در ایمان و برگردد از محض که نزد حال آنکه باشد و این نقل باشد
 از جمله او نیز این ثابت باشد که در امر اطاعت مان اند منم خوی و انصاف فلان الله
الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جئت ربنا
بالحق و بنای ابن صغیر مکین درین اوقات و مسائل فروع محالین اخذ با حیات است
مقوی و علایم چ جنایت و توفیق الهی و تصدیق جناب نبی قدوة المختصین و اسوة
المحققین موفقا منرا ابو العباس فی طب نراه که علوم شرعیة فروعیه را در خدمت بکرت
تحصیل نمودم تا در دمتن بر استب کمال از اهل شریعتی بشم و اگر منصفی بظرافت
ملاحظه نماید تحقیق این را که بر اکثر کتب کفایة العقده و مدارک الاحکام و شرح المع
و متقیه معتبره نموده ام تصدیق این صغیر را خواهد نمود و اگر در آنچه از تعالیه اظهار شد
مخالفت باشد که گمان نموده باشم در عدا و کذبین کند او را و ال ۳۲ صد و دهم و با وجود

باید بی از اناب زار است که در دروغه متعصب نیست و رخصت بطلبه کسی و خصم
 و حصول وقت نماید و چون حدیث وارد شده است که وقت علامت استجاب دعاء است
پس حصول وقت نموده اذن رخصت می شود و آیه تریفه یا ایها الذین امنوا لاتعجلوا
البین الا ان یؤذن لکم نموده است و همچنین فرموده است یا ایها الذین امنوا لاترفعوا
 اصواتکم فوق صوت البین و از احادیث ظاهر میشود که اگر آنکه طاهرین مثل اکرام جناب
 پیغمبر است پس در هر اماکن متعصب باید این را رعایت نمایند احتیاطا پس زار باید
 کمال سعی و اهتمام در خضوع و خشوع و دعا داشته باشد و از عرفانی لازم میگردد که باید بعد از حدیث
 احراز نماید و چنان خواهد بود که آیه است بقرام ما کفنه و از پس پشت برآورد و در حدیث
 صفوان در کیفیت زیارت امیر المؤمنین ع وارد است و عموماست که نظم نموده است اگر چه
 این مثل خصله سینه ته تها میت که مستتر شده است و این صغیر چه ویدم و چه شنیدم و باز نهادن
 ایشان بعد از بیت متحرر شدیم بر کون تسلیم شد و در آخر خود نظر بخوان آیه تریفه و اذا
رایت الذین یخوضون فی اننا ناعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما نسبت
الشیطان خلاقه به الذکر مع القوم الظالمین نمودم در صده صبح با صل بودم صبح
 آید جنگ بر خیزد ز پیش و غدا که حیدر کمر زده پیش و جنگ باشد نیز چند از جمله
 صبح باشد ننگ دهر عافان و من چون کردم صبح با جن و شب و خود چه جا جنگ باشد
 ذکر و صبح و جنگ هر روز با هم زدم و پشت پیر باری صبح و دهم زدم و صبح و دهم را
 هر روزم سر کون و سر جیب عافیت کردم بدون قیاد و حال زنا ریج بخیر صبح

لوہیت

دو بیت سرخش نشان است ازین ضعیف خوانند شد باطل مراد محضی ناید
منه در تحقیق مصروف و اشیاء و دود و جود و تاسخ تحریر نماید و حق و باطل
از هم جدا نمایند بعد با عانت اکثر این امر بافت شود مگر مومنین از غیبت وقت
مسکین راحت هر ساند لهذا این ضعیف بنا بر خواست الغریز بقصور بعد از
و فطرت شرف نمودم که در حق چند در توضیح امده بود تحریر نمایم تا داخل مایه رکت
لا یثرت که کردم لاجل و لا قوه الا بالله العلی العظیم و این اوراق را پنج بابی در مشتمل
ساختم بر فضیلت کثره **فصل اول** در تعین صوفا از کلام علی امامیه **فصل اول** در بیان تحقیق
که ضعیف مودع می دارد **فصل ششم** در تحقیق صوفی و مصروف چنانچه جمیع از اخبار و روایات
فصل هفتم در شرح کلام افضل المجتهدین و المشطهین علامه علی رفته اند علیه السلام در تحقیق
آنکه صوفیه حقیقی میشوند که از جمله اهل بیت و جماعه باشند و بیان تمام در سوره غفبه بآیه پنج که
سعد را موصوف را و از **فصل ششم** در بیان کیفیت سوکت در حق رسالین امامه و او مشتمل است
برده اصل اصل اول است اصمق زهد است و اصل ششم توکل است اصل ششم عزت است اصل
حارث ذکر است و تحقیق آن هم ذکر در ضمن ذکر اصمق هم ذکر است و در ذریع و او در حدیث
که یکی بنای ذکر بر صاحب ایمان است و دیگری در توضیح شرح بعضی کلمات که از شرح رسیده است
اصمق هم صبر است اصمق هم مراقبه است و ذکر تمام او اصمق هم رفعت **فصل ششم** در بیان
بزرگنماییه اول در بیان تفصیل ذکر و محقق نماید و نماید در تفصیل نظر به پانزده دیوانه باشد در هر
و در خطبه شریفه از پنج البلاغه شرح او **فصل ششم** در شرح نود و نوری از کلمات حدیث تحقیق

جلد دوم تا آخر فی الواقع فصل اول و دوم و تا آخر جلد دوم و تا آخر جلد دوم و تا آخر جلد دوم
 مولانا محمد علی صاحب دکنی در تصنیف این کتاب از شیخ ابوالفتح محمد بن علی صاحب دکنی
 بطرفه المصنف **فصل دوم** در تصنیف این کتاب می گوید از عالم از چندین شایسته و شیخ بزرگوار این کتاب
 و نه فصل محقق مولانا جمال الدین و سید محقق میر سید شریف جرجان و شیخ محمد انصاری
 عالم الفکر المحققین غیر الله والذین الطوس طاب ثلثهم و نه فصل محقق ابن تیمیة
 و بعضی دیگر **فصل سوم** در بیان سیر مکتوب **فصل چهارم** در توفیق مکتوب و جعل ال
 دل **فصل پنجم** در بیان سیر اشیاء و تحقیق تحقیق **فصل ششم** در بیان مناسبات و واقعات
فصل هفتم در تحقیق مکتوب بقل و در بعضی از کلمات
 صلی الله علیه و آله و سلم و سیر تصوف و اهل ادب و سیر از علی فرموده است ای اهل ادب
 که چون غیر از این کتاب و غیر کتاب حدیقه الشیعه که از معنیات غایت ارادیت
 فارغ گردید بعد از ایشان التماس نمودند که با پاره را که در بیان نه ارباب و عقاید صوفیه
 از آن کتاب بجهت بیان انتخاب نماید ایچا بالمقتضی ترقیم آن پرداخت و آنرا در
 متفرقه ساخت پس باید دانست که علامه زمانه شیخ محمد بن مولانا احمد اردبیلی علیه السلام
 ایام احوال و تاریخ اوقات افاضه در آن کتاب در ضمن حیات حضرت امام جعفر صادق
 بتقریب می فرماید که بنا بر مدعی که در اول جزو این مختصر نموده چند طور در بیان نه ارباب
 و عقاید صوفیه در باب جدا گانه در این مقام مسطور میگردد پس اول در تفسیر ارباب
 اهل کسب تعلیم بجهت بعد فرموده باید دانست که همان بن شریف کوفی که بابو جعفر است

نموده

مشهور بود و آنرا فی زمان بنی امیه این مذاهب و این طایفه را وضع نموده و این مکتوب را
 مادی القیاسات من جمیع المذاهب و کتب ایضا الطالب فی ارباب المذاهب و سیر مکتوب
 مادی در کتاب فصل ذکر کرده و از شیخ صوفیه شیخ عزیز متقی که از مشایخ ارباب ادب
 در کتاب بغضیه القلوب ناقل شده و شیری که سببان او را امام قشیری میگویند و از بزرگان
 علمی نواحیه صوفیه است و صاحب بغضیه بسیار است و چند کتاب و سیر مکتوب
 باین نموده که نام صوفی در جای مذکور نبوده و از شیخ از تمام شدن دوست علی از جرجان این را
 وضع کرده و در جامع و ادب کتاب تفتی الاشیاء انداخته و خود باین قایل است و میگوید
 که اقل کسیر که صوفی گفته ابو یوسف بود و بنی در بسیاری از کتابهای شیعه یعنی این مکتوب
 با وجود این می باید که بعضی از متعقبان در معنی صوفی و در سیریه ارباب از پاره ان همان گونه
 ایشان بدست پزده اند و در وجود و در هم بافته اند معنی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت
 از اصحاب صنف بود که صوفی گفته و طایفه از فریبندگان بجهت رفق کار و دنیا
 باز از خود دانسته باین وجهات کاسه قایل شده اند و کوفی از فاضل دانسته باین وجه
 کاسه کاسه معترف گفته اند و باین سخنان را همی سخندان را در وادی که اینها گفته
 پس بد آن که اقل کسی را که صوفی گفته چنانکه شیعه کوفی گفته اند ابو یوسف کوفی بود
 و این سبب آن بود که مانند رهبانان جاد و شیشه داشت می پوشید و آن طعن سبب نفاق
 بکمال و انکار قایل شد لیکن نصاری در باره عیسی بکمال و انکار قایل بودند و او از برای خود

این دوی بنیاد دو در این دو دعوی مترادف و معبر می بود و معلوم نیست که در آخر تشریحش
برکه ام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الذیانت مطهر است که او بطن ابرامی و حیرتی
و در بطن طرد و دهری بود و مرادش از وضع این مذمب این بود که این احمق را برهم زنند و از
آن مصوبین بلیه تمام چندین حدیث در طعن او در است و چه روان او را خواه صوفی
پرسند و خواه پیوسته صوفی گویند و که بنیت او که بنا بر آن است از آنست که این مذمب را
و باو آئینه و آینه بنویسند خوانند و چون سفیان نوسی طریقه پیش او را خوش کرده صورت
و نسبت و تشبیه و تجسیم بر مذمب را افزود و عرصه این مذمب را طریقه را وسیع کرد و این فقه
ثوری و سفیانیه نام کردند بعد از آن ایث را با بوی زیاده بطریق نسبت داده و بوی زیاده و بوی
را در و بوی را قابل بودن بکمال و آن ایث را اصولیه و آن آئینه خوانند و چون بوی انسان
برای آنکه مایل نوده بر وجهت و محو قابل شده اند ایث را از حدیث نام کردند و همین مفسر صحیح
ایث را از صوبه ساخته منسوبیه و صوفیه گفته و بجهت آنکه در پیشای خود غلو و جود آن
ایث را بدو حلال و آنکه قابل شده و بر کمالی خود و دیگران افزودند ایث را غفلت
و غایبه و غایبه نام کردند و بسبب مکر و تشبیه و ذوق و خدمت و مردم فرسی ایث را بر راعیه
و خدایه موم ساخته و چون طریقه خوانند ای اخراج نموده بودند که مثل بوی بر مابیت
و نفرا بیت و در آن کفر و کلام را در هم آمیخته بودند اما آن ایث را بسته هم می زدند
و نشان بسته اند که او شای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض اخراج است آن شکی
معاصر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود و در روز چندی خدمت جعفر علیه السلام بود و اکثر

الطایفه

اینکه بطن مذمب را در حقیقت در فروع علی کرده اند و بطن شمس را در مذمب
و ذوالنون شمس را در مذمب بود و بیشتر این مذمب را در طعن طرد و دهری بن مفسر
صانع روایه را از بایزیدیم که زانیه و کفر و الی خود را با بوی پس پوش بطن مذمب را
معین او پروان آمد و از جمله کفری که فتوی بقتل او نوشته اند یکی این روح است
که از اولی حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود و عادت متعبدان سنی است که هر کس از این
طایفه که چند که روایه از حدیث رنج و پرده از روی کفر خود برانه گفته مانند بایزیدی
و همین بن مفسر عقاید گویند که دو تا بوده و اگر صوفیه نیز دعوی ایث را می کنند
با آنکه در دیو با با شکی و قابل گفته در این طور با از غیر متعبدان مذمب خود را در
را در بدو قیامی بل میگویند و میگویند و همین مفسر صحیح و در بوی زیاده و بوی
ایث را که از جمله و بوی می خوانند و از کلام بر اولی و ایث را می کنند که چون بکت میر و تو بیخ
مستبره رجوع نمایند روایه ثبوت و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه علیه السلام در چند کتب
ازت علی آئینه است آنست و بعضی از آن حدیث نیست که فرموده که با با در بکون سف
آخر الزمان قوم یسعون القوف فی صیفهم و است نام بر دل الفضل لهم بذات علی غیرم
اولک چشم طایفه سعاد الله من یعنی ای ابوذر در آخر الزمان قومی هستند که در رستن
و درستان پیشین هستند و طایفه بر نه ایث را با آن پس پیشتر از آن و تفصیل است آنست
خوانند که در آن زمین و آنکس پس در اینجا چند کلمه ذکر بعضی از طوایف صوفیه اند
از عقاید و مذمب ایث را اختصار می نماید در بیان اصول صوفیه

بر آنکه از این صوفیه است یعنی گفته اند که از آنکه چه نه منبسط است و باقی فرج آن چهار
 نه منبسط از این صوفیه است دوم نه منبسط از این است سیم نه منبسط از این چهارم نه منبسط
 عنایت است و بعضی گفته اند اصل چهار است و یکای و اصدیه و ثانیه و ثالثیه و رابعیه
 و بعضی گفته اند منبسط و و صدیه را بر آن شش که نه کوکشت زیاده در دیده اند و بعضی گفته اند
 اصل دو بوده است پس مجوز از منبسط صوفیه نه یکی دیگر از منبسط کرده اند و آن را نیز اصل منبسط
 و آن تا نعل بود است بر وجهی که بنا بر قول آنکه علت سه نه منبسط صوفیه خواهد بود و نیز
 آنکه نه کوکشت دیگر گفته است اما حق اینست که از جمله نه منبسط صوفیه نه منبسط است
 و باقی فرج آن نه منبسط یکی نه منبسط بکمال دوم تا نعل نه منبسط باقی و بهترین این را کرده
 در باطن شایسته و علم و در هر سروده اند و بعضی از این نعل هر نیز شایسته و الی و الی نه منبسط
 و سیم نه منبسط از این صوفیه نه منبسط در کتاب نه منبسط صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 قسم نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 نه منبسط صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 کرده پس بر آنکه این نه منبسط است بر وجهی که در این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 اصل نه منبسط صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 حلول می کند نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 و این فرق خدا را نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 ملاقات و معاصرت آنش آنش می شود عاقل نیز بر کماله و بجز خدا ای تو این سخن حق

نورده قریه

کفر و نه قریه است و صاحب این اعتقاد گفته اند که از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد در این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 از صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 می بیند و غلات است و نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 از ترسایان و از آنکه گفته اند هیچ نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 نباشد تا با تمام عدم صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اینست که منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 مانند بزرگ لطیفی که در این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 اتحادیه مثل می الیون عرب و شیخ عزیز نسفی و بعد از آن شایسته کفر و نه قریه از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 بر وجهی که در این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 علما کبریا تا این کتاب نقل شده حال قدس از بقعه العوام سید مرتضی از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 نقل نماید و نموده است که عاقل نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 بتخلیف ایشان بازمی مانند از حق بجهت بفرقه و هر چه خلق را از حق باز دارد و باطل بود
 پس التفات بقول این دلیل نباید کرد و بتخلیف نباید شد که آن صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 در کتاب سیم از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 مرا از آن منع کرد و گفت ملائق دنیا و جاه و علم از دل خود پرور کن و در خانه فارغ نشین
 و احقق کن بر ادای فریضه و اندیشه را باز بماند و میگوید که این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط
 قریه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط از این صوفیه نه منبسط

آن متوفی می شود و کس اعتقاد نداشته و کینه عدوی چنان از خود دور کردیم تا بمنزل سیم
 رفته از صوفیه این را در صوفیه خوانند گویند ما و اصم یعنی نماز و روزه و زکوة و اطعام و دیگر اینها
 آن نمانده اند که تا قبل از آن مشغول شوند و تزیین اخلاق حاصل کنند و معرفت حق از راه صبر
 شود و اصم را در همین سخن رسد و چون را صد شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از طریق دین
 بر وی واجب نیست و هر چه بگوید بگوید و او را خواهد بود و هر چه او را خواهد بود و او را خواهد بود
 باشد و بعد عورات از خود رها و اولاد و مال مردم را در حلال باشد و کسی را بر او اعتراض نباشد
 و از او نیز هیچ ۹۱ مباح باشد و نیگوید و گویند اگر کسی را از این من شست غایب شود
 و از دیگران سبقت طلب کند اگر مشغول من کند از طاعت و صلوات بر رفته باشد و من گفت
 و اگر کودکی با زنی که از او صلوات اجابت کند و او شست بر زن انشعاف بر جملات
 رسد و از اولیا ائمه باشد زیرا که راحت بر او رسیده است و این مذمب و اعتقاد
 جملات همان است که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قریب است و شتر
 و شتر را و گویند عالم قیام است رفته و دیگر از صوفیه است که ایشان را توفیه خوانند گویند که
 دوست یکی توفی و دیگری ناری آنچه نوریست مشغولت با کتب صفات خوب
 چون توکل و خوف توکل و تقیه و جود و حالت و آنچه ناریست مشغولت با فعل شیطان
 چون فتنه و فجور و حرص و شست و امثال این چنانکه شیطان ناریست فعل او بر ناریست
 و این قوم گویند که خدا ای تبار برای بهشت عبادت کند بازیم هر چه و این قوم
 دعوی کنند که صوفیه ایشان بود گفت نیگوید بهشت صوفیه از خدا نرسیدی که از خود
 دیگر نرسیدی

دیگر از صوفیه است که ایشان جز نشستن نباشند و رفته و پاشند و بجا ده چنان دارند از فرام
 احتیاج نمانند ایشان را نه هم باشد نه دینت از بهر فقر و کسوف در اطراف عالم می گردند و همیشه
 طاب طعام و رقص می باشند چون شکر پر کنند و در هم نشسته و طاعت بنین بین باشند
 که در خان مشغولند و تا اطمینان برسانند و سماع و رقص را بیکو کنند و هیچکس در آن دست
 از ایشان نباشد و رئیس و دعوی ایشان حیلین بن منصور صوفی است و او را حیلین بود
 سخن صراحت تمام داشت و شاکر عبد الله بن جلیل گوئی بود و او شاکر را ابو خالک نامی بود
 و او شاکر در زقارک بنی بود که ایشان از سببی که زنی بود آموخته بودند و سبب در زمان
 سید کذاب بود و هر دو دعوی پیروی کردند و در هر سبب و نه از هجرت معلوم حاصل و نیز
 بنی عیسی کردند که حقیقه دعوی خدای میکنند بگویند مرده زنده میکنم و چون خدمت مرا
 می کنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من می آورند و من می قوام که حیوانت مرا پسند
 بنایم و نه و سببی و جمعی از آن بسوی اوان تابع او شده اند و یکی از بنی با شتم دعوی کرده که صلوات
 خدمت و ادب و نسبت وزیر خود تا این قوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کردند و هر
 متوجه نه خلق را با کوبیت حلقه میخوانیم و ما را یقین است که او مرد زنده می کند صلوات
 حاضر شده چون اندر رسیدند انکار کردند گفت این قوم خلاف فسی گویند من ندانم دعوی خدای
 می کنم و نه دعوی پیغمبر منی بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بود
 نیاید و نیز تاضی و جماعت فقهارا حاضر کردند ایشان گفته که ما از نزد ما است تو بخوان
 او صلوات میکنم یکی از اهل صوفیه گفت من اصحاب را می شناسم در جلد متوفیه خلق را با شتم

صلیح میخانه و این بصری از اصحاب عقیق بود و آنرا داشت که او ساحت ترک او را
 پیش ابوعلی با روی جبهه التوبه کتاب انباری که او صلیح کن پاره در می رینی
 و در آن صلیح در برای سلطان مجوس بود و نزد نظر صاحب صلیح را و نام بود
 یا صلیح بن منصور و دیگری محمد بن احمد فارسی و دیگری صلیح و دیگران
 سلطان سکه نزد صلیح نزد میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی کوی که مرغ خان
 بود و ابوعلی احمد بن نصر بن نصر نیز حاضر بود و وزیر احوال پرسید و خورشید بهر امر پیش
 صلیح برود و او را چنانی بسیار بکشید و او را نزد نصیح بود و عبارت و لفظ خوش و شکر گفت
 صلیح چون خبر یافتن داد مرا گفت ترا به سپهر خود ادم و او را نزد من از همه فرزندان عزیز
 تراست و در پیش بفرستم است لابد باشد که میان زن و شوهر و قبیله سخنها رود و خاطر بکنند
 از روز روز و او را خود وزیر پریم خود و در خاکستر و شک نشین و سوز گشت و روی با من گشت
 و هر چه خواهی بگوئی که من می شنوم زن گفت موزی با من از بزرگی آمدم و دختر صلیح با من
 بود و صلیح پیش از ما از بام خود آمده بود چون نزد من رسیدیم او را میبیدیم و او را را می دید
 و خوش بزم گفت که او را سجد کن گفت من چرا از کسی دیگر اسجد نه و آن کرد صلیح بشتی گفت
 میخدا در آستان و میخدا در زمین و مرا پیش خود خواند دست در چپ را خطا پرده
 او را در آستان و میخدا و او گفت زن را بهی خوش احتیاج است این در طلب بکار
 روز دیگر مرا خواند و گفت گوشه بویار را بردار از آنچه از زیر است چنانکه خواهی برگیر
 مرغ گوشه بویار را برداشتم دیدم که زیر پهن زده سکه است و جویخانه چینی بود مرغ بهشت

ماندم

ماندم وزیر طلب اصحابی بودی میکرد و صد و میری و محمد بن عیسی در سده ای می
 از خود صلیح پنهان شده از خانه او را بد پرده آورده بعضی بر نوشته دور و پیچیده
 و اصحاب با کجا بود یکی از آن صلیح این گفتش جوش کرد و در وزیر اصحاب صلیح
 نقش که گفته این داعی خلافت که در خراسان خلق را به و میخواند و در میان کتاب
 نامه چند یافته که از آنجا به و فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود و اعیان را که چگونه
 خلق را به و خوانده و سخن با ایشان بعد عقل ایشان گویند و جوابها که بر سر زبانه
 داشتند و گفته اند و گفته اند و گفته اند ابو القاسم زنجی کوی که با پدر پیش وزیر بود
 وزیر برخواست و ما در آن سرای که صلیح بجا داشت بود و آمدیم و ما در آن بن عرابی بود
 و با پدر حدیث می کرد و می دیدم که پشت روی کرد و آمدن برخواست و بعد از من
 باز آمد و گفت متوجه حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواست مرا گفت بر صلیح و هر روز
 طعام نزد او می برد چون مرا خواند گفت بطریق عادت طبق طعام پیش صلیح برده ام دیدم
 که خانه را از سقف تا زمین از حبه خور پر کرده چنانچه هیچ جای ختم که طبق غذا می رسیدیم
 و طبق را بیند ختم و اکنون غلام را بت گرفته است ما بجای مانده ایم نگاه و دیگر فرستاده
 غلام را بخواند و حال اندر پرسید قفسه باز گفت و وزیر افاض کرد و گفت از شما صلیح
 بر رسیدی و بعد از آن در میان کتاب درقی یافته که از خواهر گنجی کنی و خواند و را تمام
 حج بخانه خلد چهار سگی با کوزه در آبی و چنان کنی که کس آمد و نشسته و آن خانه را
 طواف کن و مناسک بجای آر پس سی نفر بنیم طعام ده و خدمت کن و هر یک یک پرتی

در پیشان و هست در هم پسته و هم بر یک به که این علی بن ابراهیم متعجب به این
 آن کتاب را میخواند چنانچه بن فضل سید تاحی ابو محمد گفت صحابه را که این سخن را شنیدند
 گفت از کتابت بنده من بگریختی گفت با هیچ اندوه این کتاب را در کوزه گذاشتند و خود را
 این را بگذاشتند و در تاحی را گفت بنویس آنچه گفتی تاحی نمی نوشت و با حدیثی میگوید و زیر
 الی و می خواند تاحی نوشت و هر که در آن مجلس بود از قصه و عقبان بهر رشته و چون حدیث را
 معلوم شد که او را خوانده گشت گفت خن من حرم است و شما را خواندند قتل من چو افتاد من
 ابد است و نه این است و کن بگریخت بسیار است خن من بگریخت و در این لحظه است
 و ایشان می گویند پس از آن نوشته را نزد مقدس رساندند و او جواب داد چون نوری قضاوت
 است که او را بخار و جلد برید بر سر جسد و نیز از زینت برید اگر غیر دست و پای او را نیز برید و از
 برید و سرش از دار آویخته جسدش بود از این چنانچه فرموده بود کرده و سرش بر نیزه کرده و دست کبود
 در جود ای فرمان کرده نه تا خدیق را معلوم شود که آن سر زنه عیست و لکن که کرده بنام لیکان
 المعروف و طایین الذیل جلد کفر زنه است و در آنجا گوید هر که خدا را بجنبش نشاند افتاد بر صیغه
 او را صانع و گوید دل با پرده گشت و خون فایان سوخته و آن از کفر و زیاده سوخته و بر بخت
 تا پناه از بصره الهام علی بن ابراهیم در ذکر تحقیق که ضعیف موقوف میباید و او اینست باید دانست
 که یان باید سعادت ابدیت و زین آن موجب شقاوت ابدی و شیطانی در قضا و اعمال است
 و در دنیا نکلش است لعل بر شایع نفسی زنده و اگر بر آن دست نیافت و فاعلهای دیگر می
 و عجب است نیا طین در این بسیار است هر که در هر از عقبه بگیم می رود اگر کسی نجات
 این بقدر

ازین عفت خواهد بود دست از سفید نجات امریت عیسم عیسم بر نه و چنانچه در قرآن
 عیسم فرمود است قل ان کنتم تحبون الله فامضوا بجمیع امره و فرمود است ما انکم الا اولاده
 و ما نعیم عنه فامضوا و حدیث من اهل بی کمال سفینه روح من یکم فی علی و من خلف
 حلت از معنولات و در حدیث است و حضرت پیغمبر فرمود من از میان شما می روم و جوهر فطیم
 در میان شما می گذارم از اینها شست جوید و مت بخت ایشان نماند هرگز از راه نوبه بی کتاب
 خدا و علی امریت من و این و از هم جدا نمی شوند تا در محض کثر بر من وارد شوند و می کنند
 امریت بنده و امریت فرمودند که از میان شما می روم امریت و در میان است رجوع
 بر او این و در زمان احادیث که کید پس نفیر و تکی می در امر عبود و راه نودن و شکر ایشان
 بعد از اینست هم بدین و در از اعلام و نظام و از احکام بکن علم قبیل من تا نیکم در سخت
 امریت جبارت از نایق بکمال ایشان است نه مطلق راوی اگر چه فر عارف به چنانچه در حدیث
 حدیث شریف عرف احکام فرموده است پس نظر بایست نیره و در اخبار متواتره خلاص
 از عفت است بنا به حدیث ایشان است چه آنکه منضم از عفت و خوش می بکنند و از آنها نوبه
 هم باشند و جناب اقدس الکبر بر عبودیت و تقییه آنها را امر فرموده است سمر است
 منضم و در فر صحت و ای عزیز که اگر از سطون و انو طون کردی در علم معنولات و اگر
 ایس و علم با عور و غفر رازی کردی در علم جزئیات یا اینک مثل صر خسرو و دیگران از شما
 او عمر بسیار و روزگار پشمار و در کوهها و مناخا و فراد و حیای مشغول ریافت بشی بی
 تو تسل بر آنکه اظهار عیسم نهدم و استخافه فیض از آن رؤسای اخبار بی بی که بهر بسته

نخواهی رسید و چون مرکبات سخت خود را خفا کنی و حاصل کار تو نباشد در بهر آن
 خفته غایب است حق و حاصل حق ملک است باشد بسیار مستش و حق پس باید سعی و اهتمام
 در متابعت قول خدا و عمل ایشان نمود صاحب بصیرت گردید و از زمره من کمال فی حق
اعلی تعالی الاخره اعلی و افضل سببلا پیرون آمد بعد از آنکه صاحب بصیرت شد آنچه مخفیست
 از عالم محسوس بنظر او ظاهر شد چنانچه هر چه در پیش داشت بطریق فکری خواهد شد و در ملک محسوس
 حجاب بردارند و هر آنکه خدمت تمام جهان نماند و بجز خداوند بصیرت کس در این مرتبه
 دنیا بهر کس کس را و او را حد که برای معیشت آخرت است نخواهند کرد زیرا که نادیده نباشد
 در ضروریات و ملکی خود چند تحصیل آن بشک و ظن بیشتر و بدیه است که از شک و ظن چه حاصل
 خواهد رسید و جناب اقدس اگر از همه راه های بنده ان و موصوفان از ذکر خود می فرماید من
عن ذکر فی فانی له معیشتة ضئيلة الحشره يوم البینه اعلی و ثانی موردی میدارد که معجزین
 معجزان با کمال و با قطع شدن از عبادت و او امر و نواهی و از متفین البینه کافران باز فرقه
 مسبین خارج است هر کس بشود و محله در راه است همچنین اعتقاد باینکه ملک و خون با اجساد و لواحق
 جناب اقدس اگر چنانکه هم کفر است فرق میان این خود او بیند یا اندین یعنی حقوق و چه
 ذلیل ضعیف او بیند و ارتباط علی میان آنها با جناب اقدس اگر سوای فایقت و جعل جلال و عظمت
 اینها نیست و از این صراحت معنی آن بآل و صاحب بفرقه و جمعه و از علی مشروران
 علی و از قرین چنانکه از متوالست و عارف است که در حق صاحب کتابت باین جهت اسم برده اند
 باین نه است عقیده بوده اند البینه کافران و فرقه در نزد هر چند که حدیث در حق و طرقات آنها دارد
 زنده باشد

شده باشد یا آنکه در مدت بعضی اعداوت از اجتماعت باو است مشر سفیان نوری
 و او را ششم گفته و بعضی مختلفه است و اگر چنانچه بین عقیده و نفس الامر نبوده اند
 و احادیث در طریق و طرقات آنها وارد شده است یا نه آنست که گفته اند الفاضل که مرید این عقیده
 فاسد باشد از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را گفته باشد و مقصود ایشان از آن
 عبارات نه این معنی باشد که مفهوم میشود چنانچه اگر تحقیق متوجه شود از بر سر حدیث
 بیان نموده اند علم کفر نمیتوان نمود در حدیث و ادوات که میبایست گفت کنند
 بدین معنی که لعنت هر که بر دل آید از صاحبش متردد است در این لایق و معلوم از سخن
 لعن باشد معلوم که بدو میرسد و الا راجع بلامعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن
 حیوانات و جمادات از حدیث فاضل تحقیق شایع بخفته آنکس که پاک است یا کفر است یا غیر آن
 زبانی خود را لعن احدی میکند است بفرموده صورت و ثابت شده باشد باینکه آن شخص از اهل
 لعن و سب است مثل لعن آن شخص کافران با حق با ظلم بر وجهی چنانچه لعن نموده است
 ایشان را چنانکه لعن آنکه در کتاب عقیده خود یا گفته شود یا گفته شود یا گفته شود یا گفته شود یا گفته شود
 نه که مثل آن کسی می ثابت نموده است از اهل طریقت صوفیات که و لا علیهم لعن نمودن
 ایشان او را یا جز و ادون ایشان بر دل ایشان یا یکی از این اوصاف سوای این در مقام
 از شخصی می که مسوقه بجل ایشان نه داریم خصوص شنی می که زمان آنها پیش از ما بوده
 و از اهل اسلام باشند لعنت ایشان نمیتوان نمود بجز این که نسبت داده شده اند
 به بعضی منکرات مثل قتل بکوران استی و امثال اینها بچند وجه اول آنکه این نسبتها ثابت

در صورت این است و کسی که بداند بصیرت آید در کلمات آنکه داشته باشد از برای هر یک
 از این شبهه محله فکر معقول و زاننده و معنادار و بهیچ وجه غیر آنکه روانه او که گشتی نمی باشد
 که از آنکه اظهر مصوات که معلوم نفس صریحی رسیده باشد و بعضی مدوات این که لولالبه طریقی
 و مطرود است این نیز بر طرف و هر یک که اکثر متکثرین نظر او اگر اسبابی باشد از آنکه چگونه
 مؤثر باشد از آنکه نفس نام برستی می نماید و وجود ایند صبی کثیر و غیر نفیست که نیست قدر تحقیق
 از خواننده باشد او قبول محدودی قلیل کفر صمد هر یک را مورد اطمینان و طبع قرار دهد و غرض
 که این مطلق که نفس باین ذکر نموده از آنکه بحدیثه استیفاء است که از تحقیقات و توفیقات
 محقق از پس رفته الله علیه است خود ادا هم چه گفته باشد محقق از پس رفته الله علیه حاشیه که مشتمل
 بر آنکه در تحقیق و توفیق است بر الیهات تجرید لایم نوشته است و در محبت و حسیه
 شبهه این گونه بودیه موافق محقق الحقی متکلف بود است وجود داشته است و اتمام دلیل
 موقوف با دانسته اگر این علم از دست باینکه در وجه چه معنی دارد اگر نیست که خداوند
 و در ادوات که تصدیق علم بر غیره زنی در خدمت مولانا الحق الدقی مرزا ابوالقاسم فی رفته الله علیه
 صبحر مستوفی از مراتب تحقیق و وقت و زنده و روح محقق از پس رفته الله علیه ضعیف عرفی بود
 که آن رفته الله علیه و باین بودیه و جوهر در حاشیه البیات جناب این که من این محبت
 نه نه ضعیف عرفی بود که حاشیه البیات نظر منور رسیده است فرموده بی در ادواتی که در حقیقت
 بهتر در ایام که تصدیق و توفیق داشت در آنجا دیده ام فرموده حاشیه در نزد توفیق باشد عرض کردم
 بی فرموده و در همراه خود با و قبول نمودم همیشه بمنزل صاوت نمودم بدینا صمدی از حرمها

خود را از این گفته بود که طایفه ای منسوب است به یقین نایب بولت بر آنکه هر او چادر
 کتاب را بحدیث این بر روز که بحدیث این رسیده اظهار محبت و توفیق بود
 و این حاشیه مؤید عرف است که شنیده است که این محبت صورت از محقق از پس رفته الله علیه
 و توفیق این الحار رسیده است یکی از شنیده زنی رسیده برایم الله علیه العزیز این
 شخص از ثقات قدما این از این که توفیق که میفرموده اند آن مطلق از جناب محقق
 از پس رفته الله علیه یکی از توفیقی تم که هم او را مذکور است ضعیف از پس رفته الله علیه است
 از دست و دیگری مولانا محراب صمدی بود که ایشان هم مذکور بود این توفیق و غیر تحقیق
 که هم این را مذکور نمودم با محراب ضعیف و وقت و توفیق احادیث اهریست حضرت
 تامل و معصومه و جوهری شنیده با این معنی که معانی هر موجود در سطح باشد تعالی الله
 علی بقلوب الملک و ان بلکه بعضی از نفس و عیب است و کلمات به باقی خبری بود
 و ان از کتاب در ادوات این را مذکور بود منقرضه از خواننده توفیق نقل که ابوالقاسم کوفه را از لای
 صمدی فرموده خواننده بود از بعد است هم از صوفیه اهریست است یقین چه در نزد ایامی شیخ در یکی
 تحقیقات هم او مذکور است حتی در نزد که شیخ عظمی جابته رای دیدار از خدمت مولانا علی
 طالب زاده و در هیچ نمی مستفادی که قول قبول و انکه از صوفیه حاشیه است و این گفته بود
 که لفظ صوفیه سابق بر زمان استیفاء است منافات دارد با حدیثی که در این اچه بعد از آنکه
 رفته الله علیه توفیق محقق و مولانا الطالی در نامه حدیثی روایت نموده است و خود متوجه باین که
 حدیث شده است و ماضی حجت سید نموده است ششتری شیخ برادر مولانا الطالی نوشته است

و به افتخار اهل بیت است و حال عقیده نباشد از مصلحت وقت در اظهار طاعت نه پندار کنند
 و از در افتخار آن نه پندارند پس ملائمه تلفظ نه بکسر لام و صوفیه تلفظ نه بفتح لام و صوفیه تلفظ نه
 و از یکی حتی دو یکی بطلان متبینه حق متخوفه اند و او نه گورنه و متبینه بطریق حاکم باشد
 در خور از صوفیان اظهار کنند و از حقیقت قیام و احوال الدین حاصل و خدا باشند
 و بطلان است از دادن برشته ضلع العز در مرغ اباحت می چرخد و گویند عقیده با حدیث
 و عقیده قوم است در نظر ایشان بر ظاهر است مقصود باشد و احوال خواص و ابر حقیقت از آن
 عالم است که بر مردم ظاهر عقیده شوند تا بخانه تمام نمی شود صفت می بیند که موافق قوانین
 حکایت است که فاضل حق صاحب عقلی گفته است در اوقات که توقف اشاق اشاق امراد بر
 از ارض بکشیدم که درین دو شخصی می باشد متردی و منقطع از معاشرت مردم و اصل از
 بمن بعد از رفته رفته او سلام بدو نمودم و جواب سلام مرا گفت پس دیدم شخص خوش لحودی
 بر او بود از صلاح گفتگو نمودم و او در فزون علم دیدم که شخصیت با ذوق خوب پس گفته بود خوش است
 آنچه تو بوی بینی از انقطاع از مردم مرا ایند شنیده ام که تو فخر شریفه را با آن کسی که آید
 او را شمع عقلی بگویند از سر ایند عقلی نداری گفت بی علم از آدم این صورت ظاهر بود
 چه او بیست از جهت کفایت و احد و بر تبه حضور آید اندک در صوفیه ظاهر است
 از صوفیه و با و توسل می شود خوب به صورت هر که ملا حظ نماید با و قرب معنوی را کلام بی حجاب
 پس گفت چه احتیاج است که راه و اصدیاب باشد است به باب که باعث صوفیه
 چه او مستغنی شده است به وصول از وصول حجابی جیب بعد از وصول بلکه بعد از اول

مناسبت

مناسبت چه مادقعه انفس مجاریست را در این مقام مستغنی نیست بر احوال من گفتم
 تو از ابر و وصول انشاء بحیثیت ذی الاموال گفت بی من گفتم بر تقدیر احوال تو آیا وصول
 تو اتم است از وصول پیوسته و آیا انصال تو اتم است از انصال او او گفت حاش
 و کلاً بلکه در حقیقت او است و پس نه غرض او بسبب است مقصود شود که غرض تو و من غرض
 و خاتمه خاتمه اند نه در مراتب مقامات خود را از او دور و دور است پس گفتم چگونه
 او با وصول تمام و انصال کامل تر است تو این صورت ظاهر را و احوال از عبادات
 شریفه را بگو همیشه و معاد الاموال می گفت او را عرض نمود و بشده تمام اعتقاد بر خود او گفت
 آن صوفیه و کلام وصول هر سالین هر روز در مقام وصول هر سالین تمام و مردود نشد تمام
 من غیب نمودم از کلام او و بعد از کلام او با بر طهرش و محضش بر من در توفیق و بعد
 مراد او پس گفتم که نظر بخرج تو لازم فرستد ترا که انقدر اندک بهتر ترا که است و از این مقام
 ایند بفرموده انضری باشد از مردود پس بگفته اند از تفصیل من کلام او را که مراد او
 از مردودی نه آن است که من نمیدم پس گفت غم نمودن میل را بجایی پس گفتم چنان کن
 از برای من مقصود خود را تا ایند قدر بعد خود را از تو بگویم پس گفت که در آنده از جمله
 تحیر خلق و رسانیدن مردم را با آن ایشان بر پنج پسندیده چه جناب الهی بود که در
 قوه ملک و نفس قدسیه است بر تبه که رسیده است در حال بعدی که قدره هر سالین است
 بر تحیر و ارشاد خلق و جمع نزل میانه که جانب مانع نمی شود او را استحال تلخیص خلق
 از حضور بر نزد او و اخذ نمودن از او آنکه حق به الهی خلق است و در غلبه انفس و مانع

از حق حضور او و از اشتغال بخدمت که از جهت او فرموده بوده است از هدایت
 خلق و کمال کرده پس این اثر از جهت آنکه در وقتیکه جمیع مردم امر را می نمود و تا
 من مسکین نمی بشنم و در این مرتبه بعد نمی بشنم قرب از بعضی بعضی این مرتبه بگویم
 از مردودین و از مستحقین که بعد از من و شهادت مقتضای عقل من لازم شدن غلبه
 حکمت است و در حضور او چون و قبول نمودن نعمات او را و اینکه نعم پیغمبر و وصول هر یک
 و مردود شد مراد من این بود که آنچه و هم هست تو را را خصیصه پس گفت هر کس که گنج
 می آید تا از جمله مردودین بود از جهت تکمیل خلدیق و رسانیدن ایشان با و بطریق شریقه
 و طریق حقیقه علی ما تبهم بگویند بود از آنکه جایز نبود از برای او ترک نمودن صورت
 ظاهر صلو و ترک چلیک از دلایلی که در راه بود مقتضای ابرو و تنوع است اثر و عبادت
 او از جهت ثواب بادت چرا که لونی الحقیقه و الصبر و صبر است بلکه او افرینست که نیست
 در اقرب که در بر نه بود از موش و صواب بلکه مقصود از غرضش این بود که اینک اقتضای
 با و عادت و مستحق بودند با نام و اطوار او و منتهای امان احتیاجی باین صورت ظاهر و تمام از جهت
 منع شدن من از صورت و مشهور کردن من حقایق را پس من بعد از شنیدن این سخن سخن
 او اندم و بهوت شد و قدر من بزرگوار و تعجیل است که بر نه که غالب شد بر من این حق است
 یا قریب تحقیق است پس تا بید نمود مرا جناب اقدس که بفرمودم خود را پس رجوع
 نمودم بقدح در ثبات من بقل من و با و نعم که همان زمان که بوصول علم منقطع می شود
 نه از جهت او ترک می شود و امر شریقه این ضیال شیطانیست که چرا که وصول نزد او و وصول

ترک

ترک نمودن است و از آنکه علم را نه خود را پس سکت شد و منع شد از جواب سؤالی
 منع شد پس گفت ای مرد باز داشتی مرا از آنچه در او بودم با من بیدار حرف بزن
 بر خیز و بزد و سر برد من باین معارف بنامه ام که از جهت رسیدن از منزلت پس چون
 رفتم از نزد او و صلیح غنچه او و دهنم داد هم و در خشت او و آن وادی انداخت است
 و ملک نموده است چه غنچه صلو همان اقبال و زبده و اسرار نفس است از این دست است
 او چنانچه در قرآن مجید فرموده است فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم سبون و در کلمات
 جناب پیغمبر لا صلوة الا بحضور القلب لیکن بعضی از بعد اقبال و حضور منور بودن
 اعمال صورتی ظاهر به اکتفا بر توان نمود بلکه باید موقوف بر حالت آن توبه با و صورت
 بدیهه تا تعلیف عقلی که می هر روز بعد از آنکه سید افضل السید محمد را طهر الله
 که از عبادات فرج الذریات است از آنجا بزم زیارت عبادت عیالات حضرت
 امیر الواعین و دیگر است و آنکه معصومین علیه السلام بعد از آنکه در آن دیار
 و حرکات است انداخت با شیخ عتیق خراسانی بن محمد بن سید علی و فاضل عتیق مولانا
 رفیع الدین ناشانی مشهور بکلی و همایان و دیگر علما و عرفای شیعه اهل بیت صحبت داشته
 چنانکه بعد و عرفه و ارادت در لعل شمع مخصوص مسی بنفق النصوص که از بعد تقایس
 مصنفات است نه نور است و شیخ فقیه فاضل محمد ابن آیه جمهور در بعضی از سالیان
 حضرت مرزا ابیه ملا محمد صاحب الشف الحقیقه تعریف نموده علوم تبار او در علوم ظاهری
 و باطنی ازین شرح و تفسیر و اولیات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار را نه نور شانی

فی ابحاث منسوبه الیه و بقوله شوائب لکن من علی جواهر کماله لایزال الحق ذو جلال
 و قد تم فی ابوالحسن مع الحین و وحی قبله الحسنه و رب جبر علم لایح بره لعل
 انت بقیه الوفاء و لا یقل رجال مسلمون و هی برون اتج باونه حسنه و روی انما لکن
 عنهم بحیث یکاد یخ من طهر بعد از آن فرموده است که مخرج معنی به خصوصه باشد چه معنی
 معنی است که هر چه باشد و معلوم بر صوفیه از جمله ارباب است بلکه معلوم غلبه ظاهر است
 که اظفار او واجب است در دوس منابر و صدور می خرد هرگاه معلوم اهریت علیه السلام
 منقر بهین معلوم می بود بخواند محتاج دست بکنان او این غایه و در نهانیه شده و باید
 از معلوم آنها را معصوم بهین معلوم به این عارف بکالات و مرتب این نخواهم بود
 چه معلوم شریقه باشد به علم طریقه مشرق است بلب و طریقه بالنسبه الحقیقه همچنین است و کی است
 قمر ازل و لب لب بطنین صمد ز سر است که تصرف ببارت است از معنی با خلق آن قولا
 و فعل و عمل و حال و کلام خلا اعظم ازین باشد که کسی معنی با خلق انبیا نه چنانچه فرموده
 مخلوق با خلق از دقت الحقیقه است از این پس و عمل و تعیین اولیا و اوصیا که از جمله امر
 تخصیص این مرتبه چنانچه عرف غیب بر صاحبان فطانت و کواهر سید چه ریاضات و بی
 ایشان و زکات نمودن آنها جمیع ذات و یتیمه و اعز و برادر می نمودن ایشان بقا و
 بعز و برکت است که صوفی کیست که فانی باشد با خدا و احکام شریعت را موافق با طبع حقایق
 حقیقه بنوده باشد از برای اوئی و خیر از کثرتی را از برای شی و احوال تمام از در ضرورتی
 از شایر او بوده باشد با اوئی که غایه احدی را از او نشنا و بعز و برکت است که کیست که از این
 غایه مدتها

غایه و در نهانیه و منقر و منقر و داخل فیه بشود و من مطا بر نمودن احدی از صفی
 و طاعت غایه بر ملا خود را بدون جنبی و دیگر کفر است انصاف ظاهر و باطن می باشد
 ظاهر او قطع مطابق است و جذب باشد و غیرش که او جذب باشد شمس او را از خدا و باطن
 او جبرال نمودن است از خدایق و متعلق بودن باطن است که حق در دیگر کفر است انصاف
 متعلق شدن است با خلق بر وجه و متعلق نمودن است او ابشر عینه را از ملک و حق است
 نسبت بهترین خدایق صورت که صفا و دیگر کفر است که صوفی است که شایسته مظهرین باشد
 و در زانو در غرضین باشد و دیگر کفر است که صوفی است که ظاهر او با خلق و باطن او با حق
 باشد و در غیب او بر خدا چهره نماید و کما او در علویات باشد و منت او در کمال علی باشد
 و بعز و برکت است آن است که کلام او از برای خدا باشد و علم او خدا باشد و نظر او حق باشد
 و شمع او از خدا باشد و این او بکذا باشد و منزل او در نزد خدا باشد و اعتقاد او باور باشد
 و عیش او با خدا باشد و بعز و برکت است که صوفی آن است که ظاهر او بیرون و خفته
 از دنیا و غیب او متعلق شده به حق و او را زل شده باشد بر ملا و دیگر کفر است که صوفی آن
 که ظاهر او غریب بود باشد و روح او سرور باشد بر جلا با هم ملکات مذکوره باشد
 به در ذات الهیه و کرامت مشغول باشد بموا و از برای این ملکات تغییر و تا و برست بقام
 موع اگر او نیست بعد ازین فرموده است که چنانچه تو استخفاف از سران اسم صوفی
 جبری باشد غایت استخفاف دارد از اسم شیعه و منسوب می سازد شیعه را بخو و زده
 و هرگاه باشد که این شیعه عبارت است از طایفه که مخصوص شده معلوم اند از اهریت غیر

اینست که در ادعای صریح تحقیق از صوفیه است و ظاهر است که تشیع محض مخصوص باین است و باین پیش
 این صریح معتقد است که از صوفیه عامه نه منزه بود و نه بطریق حسیه و شهادت و شهادت باین
 در تشیع فاعل نفس مرتبه پنجم یا تحقیق تشیع این را در کتاب مجلس التوفیق منویوم و باطله
 در ذوق متفوقه خانه یا غیره است که گفته باشد که دو معلول پنجم ذکر کرده است و در اول
 و تفریح باین شده است در موافق شرح او که گفته است فی الحقیقه این در احدی منکر است و در
 معلول بدانند است اول انصاف در وضیعت خود است نه واجب بر ستم بعضی متفوق است و معلوم
 این بیان معلول و شکوت پس ظاهر است که نیست منشا آنچه ذکر نموده است خود تمام طبع
 او بر مصلحت صوفیه چگونه میخواند و حاکم تحقیق نموده است در مصلحت خود موافق بر خود را
 از این دلیل اینکه جو حقیقه از تهات و وجوب غایت سبب است باین است باین قول
 که ریه موجود است باین قول یا ما شمس و اما آنچه ذکر نموده است صاحب تحقیق و حق جوایز که نیست
 وجود عدم محلی صوفیت پس لوازم این امر است که هر که از تحقیق فائزانه با و ولد نماییه
 از این کدام آنچه تحقیق نموده است صاحب اینده بوده باشد و برابر عکس وجه حقیقه و لازم
 حوائج اینده بود باینکه در امر است و نه است شریک از غیر متصف باین حقیقه باین پیش
 لازم حوائج اینده بود باینکه در امر است و نه است شریک از غیر متصف باین حقیقه باین پیش
 نه کدام حاضر حوائج اینده است خود مرفوع اندر وجه سبب مادی و در نسبت معلول نه
 در غیر ذریه معلوم است چیزی که در چیزی معلول کند فی حقیقت حوائج و در نسبت و در حقیقت
 نیست و هر قسای غیر عکس است پس از خدا در چیزی معلول کند عکس خواهد بود و صوفیه از هر
 باین تفریح

این تفریح نه و تفریح را کرده اند بر خدا که بر بدن عازمان حصول کند به این تشیع را که بزرگ
 میبیند بجز این است که چگونه است اعتقاد این در بدنه خود و در معلول بر تفریح
 می کنند و ظاهر شده است که نسبت نیست و در نسبت این بر نفس را نسبت و است بر هم بودن
 و خدا خوانده که را آن و خدا عیب کرده بر خدا را در این حال که در کان معلوم عند الیه
 مکار و تقصیر به غیر خود را به دعا می شکران تر و خود را که میگوید در نسبت و است باین
 و در غفلت و کمر از این بالا تر می باشد که بزرگ جوی به جوی میسر و عبادت که خدا را این
 که خدا را در این عیب که دیده اند هر این که کوریت دیده اند این که کوریت و مع
 و در جاعتر از صوفیه را بعد از خدمت حضرت امام حسین که این تفریح که از بدنه غیر
 این که او را زود نموده بود از هر یک گفت که ضایع را کرده و شخص غرض از یک
 این سوال کردم که این شخص چرا ذکر گفت او را حجب دارد و نه از بدنه و در نسبت
 آیا جایز است که کسی که در مشرب میانه خود را جعفر را بر به و فایز حجب است بیان
 بنده و خدا این بکرای حاصل فکر نماید این است که اعتقاد این که باب خدا آن است
 که در نسبت و است این است که کسم و خدا این را در نسبت و است این اعتقاد است
 و اعمال این را از ابدال و ابدال و ابدال با اینکه جعفر این جلال الله علیه السلام علیه السلام
 و در عنوان گفته است صاحب حقیقه اندکی گویم نه است عه امین که خدا این را باین
 ایکه معلول کند در غیر بر حصول حصول پیغمبر است و او را در نسبت و است و این اگر
 مستغرق باشد از تحقیق نه در معلول در او نخواهد بود و الله قیام خواهد بود و الله قیام

لازم مرتب اینقدر او قیام بکنه پس لازم مرتب دو محال یکی خدا و دیگر واجب و واجب
 و اما آنچه در نه است از آنکه صورتی تجویز نمائید بعد از آنکه محال را پس ذکر کردیم در خصوص این که
 اراده نموده است باین صورتی که مقتضای این پنج را که مصلحت چه اعتقادات اینان صورت است
 و هرگاه که هر چند باشد مطلع شود بر حقیق مقایسه اینان مطالبه نماید کتب را که تصنیف نموده
 از برای اینان اعتقادات مشرق به سر منسوب است به سید بن عبد الله قسری و مشرق افغان
 شیخ خورشید شیخ کبیر و مشرق افغان است شیخ عارف الحامی و سید قسری و قاضی شیخ عبد الله
 ابی طالب سهروردی و مشرق افغان است شیخ شهاب الدین ابی حنفی و سهروردی و سید
 قاضی هر بنوی و قاضی اینان که مطابق است با کتب و نوشته و به چندی اینان که مرتبه بسیار
 نموده اند در نظر معلول و آنکه در نظر از قول یک از علما و فقه که زیارت مراد و گفته
 موده در همین ماه و موسم زیارت از نماز کردن او کرده اند است او استنه از جهت رد نمودن
 مباح که با تحقیق را می کشد است که با نظر نموده است بکتاب عوارض المعارض و در
 قسریه تا اینکه معلوم او شود که قوم بجهت معصود است تمام داشته اند در حق نفقت نماز و زیارت
 آداب و خشوع و عبادات و اعتقاد کنند کالات این را و میگرداند قول علما را مفسر
 نموده و در مورد الطایر اینان و اینان که زیارت نفی و بیرون رفتن است از قول اهل علم
 پیاده می بریم که از تعاقب ناسد و کاسه از آنجا بود که معلوم ما بصفحه الله فرموده است
 تا فرموده اند میگویم من و پان معلوم سابق برین این که جابر بن عبد الله از مشهوره تا نماز را
 بطلان و گفتند معلوم نموده اند با آنکه باشد و دلالت میکند باین عقیده بعضی از ائمه اینان
 سخن

شتر انان اهل و من اهل انان من روحان حلال به تا و در این هم شکی نیست
 که بعضی از این فرق بر نفس و نفس متوجه بعد از آنکه منشا غریب در نفس به بی زنده صورت نموده
 بر سر و عارض این که از اطوار هر یک از او هر چه در فایده بعضی از غریب این فرق از آنکه
 دلالت کند بر هیچ بودن این اطوار با نفس کذب است یا محال است بر تفسیر از باب
 حدیث و مفسره از ائمه و اینان مبالغه داشتند در حدیث خدا و امثال او و آنچه از نه
 از جمله علما و علمای معتبره است قول احمد از علما و به را و او در میان با و اینکه او در حدیث ائمه
 است بحال که که در نظر نموده است از آنکه در حدیث که در از او اینان از ائمه می باشد
 خواسته اند و اصل را از علما و به با صوفیه یا مفسره بگویند یا خود به می باشد و ام اینان نمیدانند
 عوارض را به اصل و در ادیان از این هم است که اینان رسیده اند به حدیث و ائمه و گفته اند
 او را حق شناسی پس ساقط شده است از اینان تخلف و گفته است تا اینان که که مرتبه
 حقیقه رسیده ساقط اند از امر و اجماع و میانه بقول اینها واجب است بر من و من یستحب
 می نماید یعنی را در اصول بر نه شود که با و لو عبارت است از حقیقه نزد اینان و
 این عقیده زنده و اتفاق است در روی بین است بر خدا و رسول و نفس خود ایشان
 و شاید به صاحب تمام علم است از قول علما و اینکه زیارت نموده جناب جابر را و اینکه
 بودند ستر نموده اند و نه است است اینکه زیارت ایشان از جهت لهر و شایسته باشد که مخفی
 شده اند در ایام موسم زیارت و چگونه زیارت مناجات حسین را با اعتقاد بکثرت با و
 که که قرار داده است بر نفس خود ساقط شدن و اجابت از دید با از نسبت با اینها بود

مرئیت بر فردوس قال که هست که بر آید بهشت و بالای او عشت و از جانب
 نشسته میباشند جویدی بهشت در حالتی که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی خود که پیش او است
 بهشت است که آنرا نسیم گویند نیکو را بهشت کسی که آنرا بر آتی باشد از دولت نه
 پس هر که قلب دوست او را داخل جنت میکند و دشمنان او را در جنت میبرد و در جنت
 ایندیش ظاهر میشود حسن حضرت امیر المؤمنین ع تا سم نسیم و مار دانه نه آنکه دشمن او نباشد و با او
 خدمت داخل نه که در صغیر مکتوب موصوفی مبارک که خط اخلاص و امانا که حروف آن بر وجه صحیحی که
 جمع میباشد اخلاص و امانا که تصحیح حال حسن بصیرت است بهر چنانکه این طاق و اوصاف عظمیه
 نموده و الله از صفاتی و امانا بودن اوصاف عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه
 من آید چه طایفه است بدو در کتب شیخ دیده نشده که سلسله جلال و عظمت و کبریا
 باور سیده و بهشت غایتش است که بعضی تفریح نموده اند که موقوف سابق بر آنکه بکند تمام
 فیض باب کرد و نسبت هر سانه به او و اولی که اول و ثانی یکجای عظمیه و عظمیه و عظمیه
 و اول و ثانی است بهشت با برکت جناب حضرت امیر ع جلله عهد که کفایت جناب
 امام ع مشرف کرده طوفی بنده کی و اراات باور آنکه در آن غوغا و چنانکه گفته اند
خود از موسی رضا چو همان یافت که بکند است راه ایمان یافت مراد از کفر کفر با طاعت
 چه الله از کفر تفرایت سابق بر خدمت امام بیرون آمده بود و در خدمت فاضلی رفته
 در همان کتاب مستطاب و اما احمد غزالی بر تقدیر نسیم که نیزه صبر را به عیال او نسیم
 باشد دفع نفس بوجود و بر این وجه موقوف که که شیخ زین الدین غزالی از آن تفریح صفت
 انکسار

در کتب شیخ که بخواند بعد از مشهور بر سر و آن نوشته اند را بنا بر اناس و مشهور
 به کتب و همان سلسله محوسا آورده که شیخ ضیاء الدین ابوالحسن در کتب و مشهور
 یکی به خود فاضلی و جلاله و مشهور و او را به خود شیخ حیدر و مشهور و او را به شیخ محمد
 او را به خود و او را به شیخ طایفه بعینه خدا و او را به خود غزالی او را به خود و او را به شیخ فاضلی
 که طایفه و او را به شیخ غزالی و او را به شیخ عظمیه و او را به شیخ عظمیه و او را به شیخ عظمیه
 احمد غزالی بکتاب اعتبار از خود خارج باشد و سلسله سوره منقح الطم باشد اما طایفه و مکتوب عظمیه و مشهور
 مبارک و آنکه می آید از بعضی بر طایفه و عظمیه از احمد غزالی آورده اند بهر طایفه شیخ از مشهور
 فقه از او آید و کعبه و بر کتب و خود کتب و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه
 از شیخ و بزرگوار و مریدان شیخ و بزرگوار خود او هم ظاهر میشود که یکی از مریدان او است
 او عین الصفا و همان است و بعد از آنکه او از نقایب او ظاهر شد و الله التبارک و تعالی
 و صاحب غایت است موات عیال و اجابات باور داده و خود او هم در یکی از نقایب خود
 او را سرور است که آنکه ظهور بهر سانه اجبار موات که در آنست از هر سانه است و مشهور
 و از دو به عظمیه و او را به عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه
 مقامات عالیه بود البته مراد از مشهور باید باشد و بزرگوار است مشهور از این صفت نه این است
 که تصحیح و توفیق به مشهور است بهر سانه بسیار از عیال و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه
 که صاحب غایت طبع و کثافت و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه
 تا نزد کعبه و مریدان و مریدان مشهور بر امانت و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه و عظمیه

این بار که کن زنده ای به دولت و بیک از خویش که یک به کن ای صغیر نه است و زاده است که بپوش
 آید و خانه روایت شده است از ابا عبد الله علی بن زید فی الدنيا اثبتة الحزن فی قبر و الشق
 بن زید و بقره محبوب الزمان و دوانه و اخرج من الدنيا سالی الی دار السلام و عنه قال سئلت
 جبرئیل کلامی بت و جبرئیل صاعقه فی الدنیا ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یجوز احد منکم ان یتعد
 فی قبره حفره یا یسأل من اهل الدنیا ثم قال ابو عبد الله ع حرام علی قلوبکم ان تعرف مدینه الایمان فی
 زمره فی الدنیا و غیر ذلک من الذخائر الکثیرة از حد و دلت بر آنست جسد و تره نماید از مدینه
 و یسأل غسانه از آنست و بسیار و از مال و دین و دنیا و غیره چنانکه بخت ضرر از این بزرگ
 نماید و حقیقت زنده است که محبت اهل الله را از دل بردن نماید چنانکه روایت نموده که در کتب
 که الدنیا حرام علی اهل الدنیا و ان حرم حرام علی اهل الدنیا و اما حرام علی اهل الدنیا صریح
 و ظهیر است بر حدیث ثانیة لا یجوز احد منکم ان یتعد فی الدنیا و متوفی به قطع و توفی
 و اعتقاد از این باب ظاهر است بنوادیه و حرام سبب کفر است که کم به باب ما از هیچ نوی
 اصبر چنانکه فی حدیث است و مانع است که از شهرات لغویة و تمکات حیوانیه بپوشد و درین باب
 که هر با موت و زکلی قانع تر است ده پیش تو زنده است بر دست خداوند متکلم
 من قبح شیع و فی حدیثی که زکلی حق و زکلی دینا بر و نحوه از غرضی جز این تو مرد دانی
 که بقدر زکلی از مال و دینا نه از وقت بجهت طاعت و باید که در ناگو و طبعی اهداف زکلی
 که ان الله لا یحب لمن اصرح غلت بت و در خصوص اذن در عزالت اخبار که در حدیث
 از آنچه روایت نموده است بسیار است از ابا عبد الله ع فرمود ما یفر الزمان ان کون متوفی من

و فی حدیث جبرئیل ع ثبت من و یفر الزمان و یفر من عودتی ان کون علی
 قد جبرئیل ع ثبت من و یفر الزمان و یفر من عودتی ان کون علی
 و موت است که بر دل آید از می لطف خدایی با قطع عینی و حقیقی و طایفه است
 بنیان باید که چنانکه موت را که نشسته است تصور نماید تا غایت کن و غیر او غیرت و زنده
 شود هر لحظه سیرت علم هم از هر شیء که در این عالم است و طریقت حقیقت و اصرو
 است که موقوف که دانه حواس و بخت از تقرنات و مقوسات از آنکه نشئت است
 آنست و بعد از آنکه جان و دل و نفس است نظم بنشین جسد خنود دل که مریخ از که برادر آید
 در دل و زبانه اگر غیره را آید بدل و آسمان نور و نور شود و کلام دارد که خبر خدای تعالی
 حساست و کرد و زبانت است از دوزخ حواس و آید و کرد و سپرد و وجودش به آید قوت
 نفس آید و در جنت حدیث است و میرزا آنست در دوا با نفس در دنیا و زبانت از این
و یفر من عودتی ان کون علی و یفر من عودتی ان کون علی
 روح با نفس هر دو در جسد است و دل چو زنده در جسد است که از دوزخ را از غایت نماند و در جنت
 ماد نفی را در دوزخ و در جنت نیست و زنده است با این متعلق که با هم در جنت و زبانت
 و ان الله لا یفر من عودتی ان کون علی و یفر من عودتی ان کون علی
 بر سبب منافقه با این موافقه نماید و بطریق صراط الله از جهان صوره فی مریض عالم معطی
 مراحت نماید و بر غیره با نفس مطیع خود که مریض با نفس عاجز و بی شوهر به بخت و غلت
 و غل و حرم و قطع طع از آنست که نفس انسانی از دنیا رود و سلطان مریض منقطع

که شکر و شوق نایب در حق سلطان ملک باشد هیچ ارض بزرگوار باید که جوهر عطا نمودن
غیر از قطره از آن یا قطره از آب الهی او مستوجب محبت و زجر و عتاب و عقوبت باشد نسبت
به محبتات از عرش تا عرش است بیک در خزان آلاء و نعمت که نسبت از نسبت قطره از آن
و قطره از آب هیچ خزان دنیا چنانست که هرگز شایسته بحدف آنها و بهره واری
ادب باشد در او بطریق ادب و ادب خواند و آنکه نسبت این است که در اینجا نیست که
دست جفت این مدح کرده است و او ایست که نفس نامستوفی است در عالم حق
و خیال و هرگاه خواند باشد که جذب نمایند او را بجهت کسی که جذب باید که چنانکه است و او را بر فاضل
مقدمه نسبت را هر سوخته حال از وجد الی دیگر این در طریق و ازین جهت است که ضایع هر
امر و نیست فرمود است به طاعت خود را به بسیار در آن ضایع فرمود است و آنکه اکثر اهل علم و علم
تا اینکه باز نماند این را چهره از تجارت و هیچ و از الکفر و شراب از موقوفه و بنده گانند و شود
است اینان معروف از دنیا بود عالم قدس و متفرد طلب غافل و بی خبر از این
و خدای این نشانده و شکار این منوحت با تفتت عالی اخذ است و شایسته
که او توبه بر آنکه شرف از آن اولی الامر با عشقت و توبه با و شوق چنانکه فرموده اند
که او توبه حق ذکر نون محبوب است و من حب سبأ ذکر و ازین است که در جبین بغیر توبه
خود موقوفه فرموده اند که ذکر انفس افعال روحیه و تلبیه و تقیه و توبه است و لیکن از برای
مراجعت است بغیر آنکه شایسته است و بغیر توبه و لب و در برابر هر از آنکه است و توبه
ذکر نون بعد خدا و ذکر نون خدا است و او را چنانکه فرموده است تا ذکر و دعا ذکر که توبه

مستحق البز

[illegible]

ایشان فرستاد اخبار اقصیت اگر عده بر آیت لا تدعوا خلفک منکم باشد آنکه خوفت و کشت
 آید و در آنجا ایستاده و ترسیده و بگریه و در حق تعالی تضرع نماید که کینه و کینه و کینه
 باشد که ای کینه ذکر کنم مانند کینه و در عده خطبه خوفم که چون آنکه حرف از آن کینه است
 مناسب است که بخواند و عاکم با خطبه و کینه بخند و حق تو را هر چند مادم آن نظر
 تو بر علیان نزدیکست و دوست نه ایستاده من این است و این عیب من از اندوختن و کینه
 یاد کنم مانند ترسیدن و بنابر این احتساب میزد و احوال دارد می آید در مقامات این محراب
 باید که اگر بنده دل را بدین است و در دل ایستاده و در حدیث و سوره گفته است که ایمان
 و زمین کنایه من نه اند و دل بنده نوح کنایه من نه اند و چنانکه از بعضی از بزرگان گفته است
 که اگر عیسی را و آنچه را که او گفته است هزار مرتبه بزرگتر از کینه دل عارف باشد که بی آن را
 و چون چنین باشد که طلب من عیسی را و محرم آن دارد است باین محراب دل محرم است
 اگر است چنانکه در تفسیر آیه انما عرف الله الله است که آنگاه بر امانت نواز است که در حدیث
 بنام من نه اند و در حدیث است نه خط است مستم نه خط است و در حدیث است که در حدیث است
 و اگر در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 ادب بود که با هر دو در این قوم خویش گفت رب ارحم الراحمین یا آنکه هر وقت که جناب نفس
 بریده و سر وید و ترس و کینه که این طبعه باشند و بعباد احضرت بر پیشان که به
 که حق سبحانه و تعالی از قرب و بعد در مشرق است و این مرد از لازم جسم است و این بدن را که
 باشند با امر الله حضرت ملک است این سوال رده باشد و در حدیث بزرگتر از کینه است حضرت یحیی

فلا بدین

خود را بدین رسید و بنده خود را بیاورد و آید و ترس است یا از دور آن و جواب بگوید ترسیدن
 در میان خوف و در جایی از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 و از آن سر تا به بنات که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 و بگوید که نظر کن آنچه از تو بر دل آمده است از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 همچنین که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 صاحب کینه از خدمت چنانکه است که اگر اندک بر دست باشد در نظر چنانکه است که در حدیث است
 که بنموده و دست با بافتن شود و تضرع را در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 چنان که است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 به چرخ عابد آن فرموده باشد که ایستاده است آن صفا و ذمیر که در حدیث است
 هزار مرتبه از اینها کند و به زبانت و آن را آن کند از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 اگر از اینان بزرگتر است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 نظر را که از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 و ملک اگر در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 جناب نفس اگر در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 اگر ترسیده یا ایها الدین آمنوا که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
 میکند بر وجوب ذکر کثیر زیرا که جناب نفس اگر از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

بجهت بدعت خویش زنده نگذاشت و در نهایت بر سر تیرگی آن طریقت است توان از او
 صدق دل را در ساله دل خدایت و هرگز بخوشی و در ساله کرده اند و طریقت را به آن است
 که درین کار اول در تقصیر دل گرفته اند در تیرگی خدایت چون تقصیر دل است و در تیرگی ساله
 و بر ابرق است و است غایب اند و بعضی را تا به شوق و از بعضی حق در برین چند ان تیرگی اطلاق
 نفس و تحسینات غیر شوق بهر ابرق است و بر صفات ملک نشانی و این منجر چون بعضی حق آیه بر آن
 باشد که طریقت تقصیر دل آن بود که در ضمن امر مصلحت نه گرفته و چون ساله تقصیر دل اطلاق
 غایب و در طریقت در در تیرگی و ساله و شوق و بهر ابرق است و بافت تیرگی و در ساله
 از مصلحت و دل به از مصلحت از آن بهر ابرق خویش بر از و شوق در ساله و چنانچه دل بهر شوق از
 هر ساله و در تیرگی از شوق شوق و نفس بهر ساله و در ساله و بهر ابرق است و در ساله
 معتقد که از آن بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 بر سر تیرگی و بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 و جهت طریقت و چون دل از شوق شوق است و در شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 جلوه هم و طریقت از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 عزیز و بدعت حق است از دل بهر ابرق است و در شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 بنشیند و بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 باقی رنج نیست و بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 در آن طریقت تقصیر دل تقصیر دل و در شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی

دل بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 و در شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 صفات لطف صفات فقر که صفات لطف در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 و صفات این و صفات باشد چنانچه صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 من اصحاب ارقم غلبه که صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 اینها در صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 بودند که شخص چون وقت که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 باز که در ساله و صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 و او در ساله و صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 سید که در ساله و صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 سید که در ساله و صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 چنانچه در ساله و صفات فقر که در ساله و صفات فقر که در ساله و در شوق
 شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 بهر ابرق است از شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی
 و در شوق از شوق ساله و شوق ساله تقصیر دل تقصیر دل و در تیرگی

الزيتون

لقد استأجرنا منكم

میں نے

در کافیه و پیش از آنکه بفرماید که قبل از آن من غنی از عوالم ان قول الله
 تا شواهد الهی را تمام الیه و بعد از آن قال اذا یومعون علی اینهم ثم قال بیه الی صدره
 سخن ابراهیم و سخن المسلمون و در بیان حضرت رضا علیه السلام و عیادت حضرت و در حضرت
 پیشانی علی و علی النور القرآن و در فی از حضرت سید بن طاووس روایت نموده که علی از آنکه
 الغرض باینست علی شیعته و علی شیعته باینست علی علیه السلام تا شواهد الهی را تمام
 و انقولن ما مریم ان یسئروا لیس عینا و یجواب ان شئنا و حیث ان شئنا و مشاوریست
 نه است از حضرت از ۳ و رضا علیه السلام و در او حضرت سرور دلی از در این خطبه شریفه
 بحمد و تسبیح و تکریم خدا باینکه الکریم بکلمه و اما فضیلت این ذکر در غیب و در جمعی
 بود و در آن مجید و احدی بسیار است و در بعضی از آنها در فضیلت آن بفرموده و اما نامه او را جناب
 حضرت ۴ است که در صورت کتب و کتب است که مؤثر از ذکر و نافع اند و است که در این
 لا اتمن ان اوقات مشغول مستغرق و باو بسته شود و نباشد در دست چه ساعت است تا از آن
 که در وقت اوست و توجیه بسته و باید با حضور قلب باشد و بعد از این دو شرط تفسیر و در این است
 و باین دعا عقب از خدمت بر آنکه عبادات مستحبه بعد از اوج عبادات علیه غایه ثمره آنکه می باشد
 و از رای او اولیت که باعث می باشد که ثواب او را از هر کسی باشد که موجب است این کند
 چه بکند در مبداء امر خود را بشت و تعلق نماید و در ذکر و مراعات حضور قلب و در خواب و
 از مدتی از ایام عادت و مواظبت این هم میرساند که در روز و پنجشنبه در طلب حاجت
 مذکور پس بکند در اول سوگن متکلف و زاری و فریاد و محبت و در هر یک از این

سوره

سکنش و غنی بود که بزرگوار بود که بر وی بود و بر سرانده صاحب است بر خدایه و در بعضی
 نس کبک الخطی هم میرساند و بعضی از آنکه چیز کاشته است رفتن کند که بجهت است به
 نموده با او در برابر و در حال حال و در دو صورت در است و بی غرضه و محراب که در نسخ و غنیه
 میشود از سبب بر طرف شدن عوالمی صاف از دو سبب دنیا و محبوب است این عمل را و در بعضی از آنکه
 قبل از آنکه است بخانه از دو سبب در آن نفس است بدو است که در بعضی از آنکه است
 و اعراض از ماکول او که مستعد کرده است از جهت از آنکه ماکول خود را از او غیب
 داده و در رضا که اندکی خوش گذشت است باینکه در نزد حضرت جواد علیهم السلام از اقبال نودون
 نفس بر سر کف است این نیز و از او هر روز در هر یک بر عادت بود و در آنکه است
 از او غرض از آنکه غرض از او هر روز در هر یک بر عادت بود و در آنکه است
 از بر نفس و خط عتوه را از برای همه داران و اطلاق شده است از برای ارباب هم سبب است
 و از نودون هم سبب شود از بر آنکه در نفس از برای غرض و سوگن و نودون حق باشد و در
 اند و خوف بود و در آنکه است و در آنکه است با یکدیگر زمانه و عادت از جاده
 خافه و نودون و که الهم و در جناب نفس با آنها سرور و خورده اند و در نوبت بر آنکه غرض است
 مطلب خود و کفایت و ولایت با و از عوالم الهام کشف و مراد بنده و تعلیم این اند و الهام است
 و در آنکه است و در آنکه است و در آنکه است و در آنکه است و در آنکه است و در آنکه است
 عبادت است از آنکه نفس که مستعد از او از بر اوقات تفسیر و در بعضی از آنکه است و در آنکه است
 میخواهد نفس سبب است و این خطه و نقطه بعد از سبب بر نودون است و در آنکه است

به اختیار پروردگار و غنیمت آنکه آنچه بدو در این بود و جمیع توابع مطلب خود را در غرض
 الحاق به نفس معلوم و در عترت اشاره است بکمال جهان این نزدیکی بر سر تقیر خود و حسن
 سرماند این که طاعت بشویش و بجنبه عجم این در نهایت عترت به زیادت و عترت
 بحال این در نه ارتکوز خود و غرض این شروع بخیران و اول تمام اوقات دولت و بزرگی
 و قوله عز و جل انما قول الله جل و علا انما قول الله جل و علا انما قول الله جل و علا
 مرید و فعل او و غرض منتهی به اشاره است از برای این لفظ اهدم و معنی را به عترت
 این اوله بطریق انوار و صاحب بکمال این انوار که موجب استیفاء طریق منتهی است
 و صفت منتهی به این که نه است از احوال طاعت و در این انوار که در این انوار
 از برای فعل خود انوار الهی که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 با ارم خود و این در قوله عز و جل انما قول الله جل و علا انما قول الله جل و علا
 سکینه را بکمال و این بعد از حصول اطمینان است و فی الجمله انما قول الله جل و علا
 روحیات به چنانچه در اراض عالم جمایات مرید و در این انوار که در این انوار
 فیض عالم روحیات و انوار طاعات این چنانچه در این انوار که در این انوار
 و اعدت لم تعاهد الکرامات بکمال و در این انوار که در این انوار که در این انوار
 که مطلع شده است جنبه نفس که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 که باعث حصول این مقامات گردیده است و تائید است فرار از این مقامات که در این انوار
 انکه در قوله عز و جل انما قول الله جل و علا انما قول الله جل و علا انما قول الله جل و علا
 بکمال و ان

نبود و در جنبه نفس که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 در اول انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 شخص این مرتبه که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 و صفت است که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 است و در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 محفوظ از این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 و چنانچه در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 قطع و در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 بر این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 جنبه در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 به این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 شخص جواب بکمال است و در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 و حمایت رفعت این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 شرف و در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار
 او را نسبت بخود که در این انوار که در این انوار که در این انوار که در این انوار

22

این برهان برای ملاحظه در توفیق شریفین یا رب العالمین بعد از این که بعد از این که
 نامه ای بکشد از کار و در عالم قدس خبر پرستش بکشد یا پیشانی مقبول خواص عاقل کی می رسد
 از آن که در کور پنداره باز می بیند سرورم کنیز بر خواجده عشق بس است بر شمع عشق جوهری است
 دل این صفت کشته طریقی خوش آن فرقه خوش شوق کز باشد اطلاق خوشی هر که مسجد
 خوش است و کلمه حقیر صفا مغرور دارد از این که در این جویان است به دل خوش از زین برشته
 با دایم فرقه پرستش که بود که باز در دم فرقه دل در پیش بسته بود و این خوش نه در سر بر
 نای از کار و در درازن کثرت چه باز در غم نه در حرم باز پشیم باز کیم شمشیر است و در
 کار نه کیم است و خواند است کثرت کیم باز در خواب چشم بکیم باز خاک بر فرقه عشق کیم
 بروی رزگار کیم و من سوخته ای تمام بجای صفت از صفت چه در آن حال است و چه آورد
 و نفس و بکلمه روحانیت مشرف کرده اند که مع با نولد صفت کمال کرده و این در هر صفت
 دوست تا بر صفت با بر مغرور روی زده و سر پا آن آینه را از رخا هستی به دل و پیرانه دوست
 اندر خواص صفت را با قلبه فرقه کرده اند و آن نجاست که چون بر سر پای آن آینه ظهور یافته
 چنان نباشد که اسرار معنی را از ادراک آن آثار عبادات چندی با قلبه بتنه لیل بعد از
 خود بخود بکشد و چنانچه در حق هر از آن حالت خبر میدهد آن قیامت است به دل و کیم
 دوران بوی مردوزی از دم نامه و آید حجاب لب از آن از رخ بر افکنده و شایب ملک
 بدو شایب است و در ظاهر کار عالم سخته است از شایب دل مکرر در در صفت عاقل شوق
 کیف حال القلب فی الفرق و کثرت و الله عالی لایطاق بله و شست بر این صفت

بجای

با خود بر خور و این صفت هر صفت خوشی در صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 خوشی خوشی کس بر و پشته ای نام که خوشی در صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 نامی نه از صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 آن صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 شایب صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 هر که صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 از صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 بدل صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 که صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 که صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 و صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 از صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت

در صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت

[illegible]

وَقِيلَ لَهُ

فہرستہ از فقید محض

[illegible]

1922

نیز این همه زیاده است که هر روز در دل این شکست میوهی در میان این چاه مستی جان بریزد
 تا تو نیمه با در بخت صحبت بیاوردیم و بجز خودی او پس تو نیمه بودی بخت من و دل
 کنیم چنانچه خود را از صحبت این گفت انگشت که از خود رسته باشد در خود زده باشد باشد و آن دنیا
 که در آن شست سرده شد زنی از دل بخت نه بخت آن باغ افغان که صحبت برداشت
 از مردان کند فضل نیز در هر تعریف حکمت و جمال دل صاحب دل که منزل و دود بخت
 حقیقی در هم انصاف است بشنو بگویم که در ذوق طایب از آنجانب اول شتر تعریف دل صحبت میکند
 و در زبان و اندک کوشش باشد تا از این نیم چون نیم هرگز نپای خود چشم نماند بهم از این برادر
 و در پی آن می گردی بهر مور شاه دل در غم عشق عشق آمدت بهر دل این کار عشق آمدت و هر
 در بای خانه است ای پر تو هر درختان است دل مل شمس و در صاحب دل شمس چون شمس
 عارف مل و دیگر مل چنان شمس در فضا صاحب دل بخت می شوی عشق بدو مل صاحب دل و
 ذره جدا و در شمس عشق بشو کوبش مرشد و بجز مرشد زاری خود می کند بهر زنی این می بیند
 قلب خانه ز عشق که خود میری ز خودانه در شمس عشق او ز شمس خانه دل بود در خوار پستان مثل
 بود عشق آرا پستان و آن وجوه و آرا و طریقت یک است و در شمس عشق دل بی فایده بود بهر شمس
 می شستم بود فایده ای هیچ دل پر دواز که در شمس است شاه خودانه از در هر چه ویم از دل و دل و دل
 شده باشد از آن بهر خود می شنو از دل شمس عشق صریح و هر کسی آنه ال نیا در هیچ بهر از دل
 و در جان جوان نیست از تعریف دل در شمس این چنین فرود شد و مولود گفته از دل اگر خود
 بشنوی در بگوشت حد اندر است چون تو ای دل بدو او مایه باز بشنود از دل

[illegible]

منہا لے کر

[illegible][illegible]

نموده و همچنین است رفتن در عالم باطن و خفا و آفتاب بر زبان ستوده شود و نایب و زجاء و شمع
 آفتاب نور را به دوران غشای خود بر اعیان نایب عکس اندازد و آفتاب جیوت شمع است و جیوت بر
 اشراق اندک و کواکب می نایب و از اندک و کواکب بر طبقات مخصوصه هر روز از کواکب و اولان
 مژده می رسد و همچنین شمع نور عالم باطن است از اطوار سجد پس بحقیقت این عالم صورت
 منو است از عالم باطن است که عالم معنی است چنانچه صاحب پیغمبر فرمود است که ان الله عز وجل
بالله طبع و چون حق نخواهد که این را از طواری هر عالم جزو کند و به اول و اول و اول و اول
 نایب آنچه را که از خفا است چنانچه در حدیث وارد است که ان الله عز وجل بالله طبع و چون حق
 نیست به باطن خفا نایب است چنانچه در حدیث وارد است که ان الله عز وجل بالله طبع و چون حق
 و برز میگرداند و به توحی تو هر چند در نظر خدای بستر نایب و شمع است که خدای است که بستر
 و او است که بدو طبع شود که مظهر خفایت است که است و دوستی بستان خدا میگرداند
 آن باطن معنوی طبع بر صحت و خدمت این و شمع و از تحقیقات طبعه جوهر و شمع است
 نف ناری میگرداند و بموجب توبوا الى الله فانه يوفى الصوفاء از جمع است هر چه هر که در او از حق و توفی
 بخصای خود و اهل آن توبوا الى الله فانه يوفى الصوفاء از جمع است هر چه هر که در او از حق و توفی
 بکردار با جمیع برادران و مسکن است بجان جیوت و خدمت است و این طریق تربیت کلمه از تربیت
 چنان است که نفس طلب میبرد و باید نظر ثوب و برین از توفی معصیت بآب نایب و نایب است
 کلمه طاعت و شمع به دو معنی که از هر یک است ان الله عز وجل بالله طبع و چون حق
 و با تمام تمام متوجه شود چنانچه فرموده است ان الله عز وجل بالله طبع و چون حق
 و مکتب نور

۱۳۵
 و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 گویند چون شمای آفرینش عبادت و شمای هر چیزی جزو است به پس به علم و عبادت
 نزد تربیت از حیوان و نبات پس شمع و توفی که نایب از حیوان و نبات است و مکتب نور و
 که قرب عالم جیوت و خدمت توفی که در طواری اول و اول است که به توفی و مکتب نور و مکتب نور
 تحصیل آن شجره که نور است در اول نایب و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 از توفی مکتب نور و مکتب نور و توفی و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و به مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و چون طواری از نایب و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و از حق و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 نایب عبادت که نور است پس به نایب و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و حرارت نفس و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 حالات عبادت و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 او از پس آید اول و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 است و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 نه نایب است و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و حرکت و جفا از نایب و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور
 و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور و مکتب نور

از آنکه لغات انچه باشند باین مورد مشغول اند بخواهیم است و بجای از امور مورد
 باشد و شمارنماییم قسم از آن قسمند رایج و در لغت مذکور صاحب المراتب علم لغت در
 در او این طایفه از لغت در لغت است که در لغت مذکور خود نقد از بی
 فرموده اند باینکه الهی حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی امر الزمان و امر الزمان علی اهل
 و این صاحب کشف معنی چاشنه را در کشف غم است و در مرتب بسیار در او و اعلی
 کشف معنی است الهی است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 و اینم مضمون میشود بر دو معنی که از برای صاحب غم بود و صاحب غم دلالت بر صاحب کشف
 الزمان است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 چاشنه زیاده را در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 و باین بیان الزام می یابد که از لغت مذکور بعضی از لغت مذکور است که در لغت مذکور است
 بخلاف لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 متوجه است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 او را بیکر او در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 علم است که در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 و لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 که در لغت مذکور است و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است
 مرعوب خود را نیست و در لغت مذکور است و در لغت مذکور است

[illegible]

از اقصای الهام و لوازم و کما صفاتیه است و حدیث مقدس نبوی از اقصای انفس و اولیای
 و کما تعلیه است پس هرگاه از ده نه جناب احدی احدیت و انبیا شی مستثنی باشد باطل است
 می نماید و اول مرتبه است و حقیقت وجود مطلق ای وجود لا بشرط که رتبه و نقطه و سر مشهور است
 منفع نیز است و اگر نه حقیقت شریک و احدی است بلکه در مطلق ابط از حق نیست از جهت عدم
 وجودی سابق با و تا اینکه احدیت و کما باشد که وجود و کما بر اینی که فرض کرده خود از اثر آن
 باشد و شریک که آنرا خود نشود و هر چه تصور کرده شود در نفی و فصل شود حصول از اثر و اولیای
 اثر است که منصف است و در مراتب است بقیم بینه صفات و در مطلق است و در مرتبه اولیای
 منصف به هم باشد چنانچه در حرکت به کما و میان حروف کما می باشد از مشابیه در مراتب
 و از آن مرتبه نازل می شود بر آن ازل و جدا و مرتبه وجود مطلق یکبار خوانی چهار مرتبه
 داده اند مرتبه اول نامیده شده است بر رتبه نقطه و مرتبه اول بر بیاض و شش و حقیقت بیاض و در مرتبه
 سیمی بر سبزه و حروف الفیات کالات و مرتبه چهارمی کلمات مزاج و طعم و مزاج و حقیقت مزاج
 به و خدا ای مثل هر شیئی از اینها بر مرتبه اولی نامیده است از قول نه ای شود و در سبک الرابع
 بر این مرتبه بیاض و رتبه چهره است و علامت حصول و بشری و در مرتبه است چنانچه در این
 ترتیب است و مرتبه ثانی که کما بر سبزه باشد و در مرتبه آیه و مرتبه است حقی از اقصای سبزه با حلال
 سفاه ای بدایت فائز تا به اله و کما بر مزاج که نامیده است که طوطی باشد به حقیقت او
 بمضول و در مرتبه او یکبار بر مرتبه جاری باشد از اقصای صفات است با و ال از تو سریم
 آیات فی الافاق و فی انفسهم حق قیاسی لهم انه حق ای امر باطل ای العبودیه جوهر کما

الربوبیه

الربوبیه ایست العبودیه و بدنی است که از اقصای حقیقت و حدیث حلاله در مرتبه باین
 احکام هر چند به اعتبار متعلقات باشد به اعتبار ذات چنانچه در طوطی یافت شود و در اصل
 در اینها است و یافت مرتبه و بر آن و آیه و در مرتبه است از سبزه و در
 می گویند در هر مرتبه ذات باین کما تعلیه است و کما بیان در هر مرتبه است
 و آن اسم موجود است و بدنی بر آنکه از این اسم ذات است و اولیای که در ذات
 به اعتبار صفاتی از صفات ادا کما صفات و بدنی و در اینها است و اینها است و در مرتبه
 و رازق کما و اینها که بدنی صفات از عبارت است از صفاتی که تعلیه ذات
 و بعد از آنکه مثل عالم در ذات و حقیقت و ادوات و اسم عبارت

از ذاتیت که نامی این صفاتی که به عالم و در اسم
 اگر دولت که در ذات چنانچه در احوال ظاهر

نه انقباض برین صفات الیاب غفر
 المذلل و الهیة عزم و در مرتبه
 حقیقت و در مرتبه است

فقال يا صبي اربط جارية حسنا وفي دجها
فقال وردة ان فعلت لها ما سميت ففعلت كقولك
فقلت ما به النقط ففعلت جوارا ورد فقلت
انا اذيتني ان اقبلها ففعلت او ما سميت ففعلت
لو تكوفوا بالغصاة الا بشئ الاضيق ما عطيتكم كليل
ففعلت ان شئت الذن طلف وان شئت
قبل الجوارا ورد وان شئت ادخل البيت الحرام

قال في سيرة الجوان نقل عن ابن كثير
 قال في تاريخ فحدثت سكتة قال كان
 ابن جابر في كسها صفة في صاظر
 خمسة عشر سنة ثبت لها كروم لها حية

حضرت عائشة رضی اللہ عنہا
 الشیخ محمد بن عبد الوہاب رحمہ اللہ
 بالصبر وطمانین جوہر فی تحقیق الزیادۃ
 فی تحقیق الزیادۃ فی تحقیق الزیادۃ
 فی تحقیق الزیادۃ فی تحقیق الزیادۃ
 فی تحقیق الزیادۃ فی تحقیق الزیادۃ

قال معوية لعقيل بن ابيط لسان قيسم شفيقاً فتمت حصة
 مني فاستمعتا لعقيل بن فواء لكن مناه زبال
 ومنكم النساء كد حنن علي المؤمنين

كان عبد الملك قبل سنة طاعة للمسلمين
مطاعا للفترة وندوة في حوزة
عامة السيد فلما جاءه جوارحه من المصطفى
فرضه وقال هذا حق بيني وبينك

قد نقلت إلى سجنه وف شخص من أهل المدينة إلى سجنه عبد الرسول
الذي أصله السني ثم يتقبله المذهب الكافي عقولته

في تعريف خليفة الناطق
الا ان يقال ان فضله له
عقبة الجنة يمنع العزائم يكون في عذاب اليم لا في صاحب الحاشية المذمومة
ما اربعة رجال كانوا مطولين بعلة الدابة في الايام الباقية
احد السبعة العزم رضع عنه ما عبروا يا اولي الابصار
على علم

سنة ليس الفتي من يقول كان ابيه
ان الفتي من يقول ما انا ذا

سنة ليس الفتي من يقول كان ابيه
ان الفتي من يقول ما انا ذا

مولود
تو خدا رک دایم اولیا
در مقام نفس بودند و هوا
در مقام روح خوش آسوده اند
در مقام نفس یکدم بوده اند
از هوا نفس است زافوار
در مقام روح است زافوار
و ای بار حق است زافریق
از هوای نفس جویند ای شفیق
نشان مرده ولی دل زنده اند
اطلس افکنند و رون زنده اند

مولود
چون رفتی بر من
هم چو تو رفتی حکم خضر
صبیح را که خضر ای بی توفیق
تا غروب خضر روید افرات
که چو شبنم شکند تو دم زن
که چو طغیان کند تو موکن
دست او را حق جوید خوش فو
تا به الله فوق اید بهم بانه
دست بر اندیش زنده کن
زنده چه بود جان پائین کن

سنة ليس الفتي من يقول كان ابيه
ان الفتي من يقول ما انا ذا

ظا هر و باطن مرآت زاری
نیت کس که اندرین معنی شکی
خدا نامه و تکلف که کنند
اب نه وید و یا را چه کنند
صاحب حال شکر و خطا
فهم کن و الله اعلم بالصواب





